

بانوی چشمه
خدیجه، همسر پیامبر اسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

بانوی چشمه : زندگی خدیجه علیها السلام (همسر گرامی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله)

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

وثوق

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

بانوی چشمه زندگی خدیجه علیها السلام(همسر پیامبر اسلام)

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی : ۳۳۴۸۹۲۵

سرشناسه : خدامیان آرانی، مهدی، ۱۳۵۳ -

عنوان و نام پدیدآور : بانوی چشمه زندگی خدیجه علیهاالسلام(همسر پیامبر اسلام)/ مهدی خدامیان آرانی؛ با حمایت نهاد کتابخانه های عمومی کشور، نهاد کتابخانه های عمومی کشور، اداره کل منابع.

مشخصات نشر : قم: وثوق، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری : ۱۴۴ ص.

فروست : اندیشه سبز؛ ۳۰.

شابک : ۳۸۰۰۰ ریال:۹۷۸-۶۰۰-۱۰۷-۰۴۰-۲

یادداشت : چاپ چهارم.

موضوع : خدیجه (س) بنت خویلد، ۶۸ - ۳ قبل از هجرت-- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. اداره کل منابع

رده بندی کنگره : BP۲۶/۲/خ۴ب۲ ۱۳۹۲

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۷۲۲

شماره کتابشناسی ملی : ۳۳۴۸۹۲۵

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزهای جمعه دعایِ ندبه می خوانیم و فرزند تو را صدا می زنیم: ای فرزند خدیجه کبری!

امروز هم روزِ جمعه است و من مهمان تو هستم و در کنار قبرِ خراب تو ایستاده ام و به تو فکر می کنم. این چه رازی است که

خدایت به تو مباهات می کند؟

جبرئیل از آسمان ها به زمین می آید تا سلام خدا را به تو برساند. تو چه کرده ای که این چنین عزیزِ خدا شده ای؟

چرا این گروه گمراه می خواهند تو را از یادها ببرند؟ قصّه غصّه تو، قلب شیعه را می سوزاند. کاش تو را بیشتر می شناختم!

باید قلم در دست بگیرم و بنویسم. باید برای دوستانت از حماسه ای بگویم که تو آن را آفریده ای.

ای خدیجه! ای چشمه همه خوبی ها!

ای مادر همه اهل ایمان! تویی اُمّ المؤ□نین!

قبر تو در دل همه ماست. می دانم یک روز فرا می رسد که شیعه برای مادرِ خوب خود، حرمی باصفا می سازد. آن روز چقدر نزدیک است!

امیدوارم که نوشتار مرا قبول کنی و در روز قیامت، من و

خواندگان این کتاب را از شفاعتت بهره مند سازی.

مهدی خُدّامیان آرانی

تیر ماه ۱۳۸۹

سه دختر زیبای خدا

با تو هستم! صبر کن! باید اینجا بایستی و هفت بار صدای الاغ از خود در بیاوری!

چرا باید این کار را بکنم. مگر من دیوانه ام؟

عجب حرفی می زنی! این یک رسم مهمّ است، نگاه کن همه دارند این کار را می کنند.

خوب، همه کارِ بی خودی می کنند.

اگر تو این کار را نکنی بیماری «وبا» می گیری.

با تعجّب به من نگاه می کنی. به راستی تو را کجا آورده ام؟ من خودم هم تعجّب کرده ام.

ما کیلومترها راه آمده ایم تا خانه خدا را زیارت کنیم. همان خانه ای که خداوند ابراهیم(ع) را فرستاد تا آن را آباد کند. ما می خواهیم وارد این شهر بشویم؛ امّا چرا مردم از ما چنین خواسته ای دارند؟

ما به روزگار خرافات آمده ایم، به روزگار جاهلیّت! هنوز پانزده سال تا ظهور اسلام باقی مانده است.

این هم یکی از خرافاتی است که این مردم به آن اعتقاد دارند: اگر هنگام ورود به شهر، صدای الاغ از خود در آوری از «وبا» در امان خواهی بود!۱

اکنون وارد شهر می شویم و به سوی کعبه می رویم، تو خیلی مشتاق دیدن خانه خدا هستی. می دانم می خواهی بر جای دستِ ابراهیم(ع) بوسه بزنی.

این خانه، خانه یکتاپرستی است، خدا به حضرت آدم(ع) دستور داد تا این خانه را بنا کند.

وقتی کار ساخت کعبه تمام شد، خدا به او وحی کرد که من گناه تو را بخشیدم و رحمت خود را بر تو نازل کردم.۲

این خانه، شعبه ای از رحمت و مهربانی خداست، شاید شنیده ای که خداوند توبه حضرت آدم(ع) را کنار همین خانه قبول کرد.

*

* *

با تو هستم، صبر کن!

برای چه؟ ما فاصله زیادی تا کعبه نداریم. من می خواهم به زیارت بروم و طواف کنم.

الآن وقت مناسبی برای این کار نیست. باید صبر کنیم.

یعنی چه، مگر طواف هم وقت مناسبی می خواهد؟

اگر حالا کنار کعبه برویم با زنی روبرو می شویم که لخت و عریان طواف می کند.۳

آخر مگر چنین چیزی می شود؟

بله، من که گفتم، ما به سرزمین سیاهی ها و خرافات آمده ایم.

هنوز با ناباوری به من نگاه می کنی. آخر چگونه ممکن است که یک زن با آن وضعیّت برای طواف بیاید. تعجّب نکن! این یک قانون است. خوب است سایه ای پیدا کنیم و بنشینیم تا من ماجرا را برایت تعریف کنم.

* * *

سال ها پیش در این سرزمین هیچ نشانی از آبادی نبود. درّه ای خشک که هیچ کس آن را نمی شناخت.

خدا به ابراهیم(ع) فرمان داد تا فرزندش اسماعیل(ع) را همراه با مادرش به اینجا بیاورد و کعبه را که ویران شده بود، دوباره بسازد.

کار ساخت کعبه که تمام شد، حضرت ابراهیم(ع) به فلسطین بازگشت و هاجر و اسماعیل(ع) را کنار کعبه گذاشت.

چند روز که گذشت، گروهی از عرب ها، گذرشان به اینجا افتاد. آنها وقتی آب زمزم را دیدند در اینجا منزل کردند. کم کم مردم زیادی در اینجا جمع شدند و شهر مکّه ساخته شد. بیشتر مردمِ این شهر به دین ابراهیم(ع) ایمان آوردند.

سال ها گذشت، آرام آرام شهرت کعبه به اطراف رسید، مردم از هر گوشه و کنار برای طواف آن می آمدند، زیرا حج از اعمالی بود که در دین ابراهیم(ع) به آن تأکید شده بود.

شهر تا مدّتی در اختیار فرزندان

اسماعیل(ع) بود؛ امّا بعد از مدّتی، گروهی از عرب ها شهر مکّه را در اختیار خود گرفتند.

آنها خود را خادمان کعبه خواندند و رسوم زیارت کعبه را تحریف کردند و از این راه به ثروت زیادی رسیدند.

یکی از قانون هایی که آنها وضع کردند این بود: هر کس که برای طواف کعبه می آید باید حتماً لباس مردم شهر مکّه را به تن کند و اگر کسی این لباس را نمی توانست تهیّه کند، باید لباس های خود را از بدن بیرون بیاورد و عریان طواف کند!

مردمی که برای طواف کعبه می آمدند، خیال می کردند این کار، یک دستور آسمانی است و با انجام آن، خدای کعبه را از خود راضی می کنند!

رهبران مکّه به آنها گفته اند شما با این لباس های خود که گناه انجام داده اید نمی توانید کعبه را طواف کنید، یا باید لباس ما را تهیّه کنید یا آنکه با بدن عریان طواف کنید.۴

امان از روزی که دین وسیله ای برای فریب مردم شود!

* * *

بلند شو! اکنون دیگر ما می توانیم به سوی کعبه برویم. وقتی کنار کعبه می رسیم تو مات و مبهوت می ایستی و نگاه می کنی!

در اطراف کعبه بت های زیادی می بینی، عدّه ای در مقابل این بت ها به سجده افتاده اند؛ گریه می کنند و از او حاجت می خواهند.

همه کسانی که طواف کعبه می کنند، کف می زنند و سوت می کشند. اینجا خانه خداست، مجلس عروسی نیست. چرا کف می زنند؟

عبادت این مردم، همین سوت زدن و کف زدن ها است، به راستی این چه دینی است که این مردم دارند؟

ما باید به طواف خود ادامه بدهیم و با خدای خود راز و نیاز کنیم. درست است که در میان این همه سوت و کف، صدا

به صدا نمی رسد؛ امّا خدا در همه حال، صدای بندگانش را می شنود.۵

* * *

بعد از طواف، به سوی چاه زمزم می رویم تا قدری آب بنوشیم.

چه آب گوارایی!

همان آبی که خدا برای هاجر و اسماعیل(ع) از دل زمین جاری کرد. وقتی ابراهیم(ع) به سوی فلسطین رفت، هاجر ماند و یک نوزاد.

در اینجا نه آبی بود و نه درختی. اسماعیل(ع) تشنه شد و هاجر به جستجوی آب رفت. او در دل این کوه ها می دوید تا شاید آبی پیدا کند. او به هر جا که می دوید جز کوه و سنگ چیزی نمی دید.

خدا هیچ گاه مهمان خود را فراموش نمی کند. ناگهان از زیر پای اسماعیل(ع)، چشمه ای جاری شد.

هنوز هاجر می دوید. او خسته شد و ناامید به سوی اسماعیل(ع) بازگشت.

نگاهش به آب زلالی افتاد که از دلِ زمین می جوشید. خدا با آب زمزم از مهمانش پذیرایی کرده بود.۶

* * *

کنار چاه زمزم، چند نفر با هم سخن می گویند:

خوشا به حال ما که امروز به مکّه آمدیم.

برای چه؟

مگر خبر نداری؟ قرار است درِ کعبه را باز کنند.

چقدر خوب.

ما هم خوشحال می شویم. خیلی دلمان می خواست که بتوانیم داخل کعبه را ببینیم.

ساعتی می گذرد، چند پیرمرد به سوی کعبه می آیند. همه مردم کنار می روند، فکر می کنم آنها بزرگان مکّه هستند. کلید درِ کعبه به دست یکی از آنهاست.

اکنون درِ کعبه باز می شود، مردم در صف می ایستند تا یکی بعد از دیگری وارد کعبه شوند. باید قدری صبر کنیم تا نوبت ما

بشود.

اکنون ما وارد کعبه می شویم.

خدای من! اینجا خانه خداست یا بتکده؟

هر چه نگاه می کنی بت می بینی! ده ها بت در درون

خانه خدا چه می کنند؟

گروهی به سوی آن بت بزرگ می روند. در مقابلش به سجده می افتند و گریه می کنند و از آن حاجت می خواهند.

در این میان، من شروع به شمارش بت های کوچک و بزرگ می کنم که در داخل کعبه و اطراف کعبه است.

اینجا خانه توحید است ؛ امّا سیصد و شصت بت در اینجا جلوه نمایی می کنند.۷

تو مات و مبهوت به آنها نگاه می کنی و از من می پرسی: چرا این مردم بت پرست شده اند؟

باید تاریخ را با هم بخوانیم:

* * *

سال ها پیش، مردی به نام «ابن لُحَیّ»، رهبر شهر مکّه بود. او به بیماری سختی مبتلا شد.

طبیب ماهری در مکّه بود به او دستور داد تا به شام (سوریه) سفر کند و بدن خود را با آب چشمه ای که در آنجاست، بشوید.

رهبر مکّه به شام رفت. آن چشمه را پیدا کرده و چند ماه را در آنجا ماند و هر روز در آبِ آن چشمه، بدنش را شستشو می داد.

مردم شام، بت هایی را برای خود درست کرده بودند و آنها را می پرستیدند. او به یکی از این بتکده ها رفت و با دیدن آن مردم بت پرست فهمید که رهبران آنها از راه بت پرستیِ این مردم به چه ثروت زیادی رسیده اند.

هر روز ده ها گوسفند قربانی می شوند و بعد از پایان مراسم، همه آنها کباب شده و سفره ای رنگین پهن می شود.

او فهمید که تمامی هدیه های ارزشمندی که مردم برای بت ها می آورند، میان رهبران تقسیم می شود.

اینجا بود که فکری به ذهن رهبر مکّه رسید: ساختن یک بت در مکّه و فریب دادن مردم!

وقتی او از سفر بازگشت، فکر بت پرستی را در مکّه رواج داد. در فاصله

کوتاهی بت های زیادی ساخته شد و مردم به پرستش آنها مشغول شدند.

اعتقاد مردم به سه بت بیش از بقیّه بود و آنها را دخترانِ خدا می دانستند و در برابر آنها سجده می کردند و از آنان حاجت می خواستند.۸

نام دخترانِ خدا چنین بود: «لات»، «مَنات» و «عُزّی».

* * *

حالا می فهمم که منظور آنها از آن دعا چه بود؟

کدام دعا را می گویی؟

وقتی ما طواف می کردیم، دعایی را که مردم می خواندند، می شنیدم و نمی دانستم معنای آن چیست. در آن دعا نام «لات»، «عُزّی» و «مَنات» آمده بود.

حتماً تو این دعا را شنیده ای: «واللاّتِ والعُزّی، وَمَناهِ الثّالِثَه الأُخری، فَإِنَّهُنَّ الغَرانیقُ العُلی، وَإِنَّ شَفاعَتَهُنَّ لَتُرتَجی».

معنای این دعا چیست؟

قسم به «لات»، «عُزّی» و «مَنات» که آنها سه دخترِ زیبای خدا هستند و ما به شفاعت آنها امید داریم.

حتماً دوست داری که از این دخترانِ خدا برایت بیشتر بگویم. این مردم در همه گرفتاری های خود آنها را صدا زده و از آنها کمک می گیرند.

نگاه کن! جهالت و نادانی با این مردم چه کرده است که در مقابل سنگ هایی که خود تراشیده اند، سجده می کنند و از آنها حاجت می خواهند!۹

* * *

عُزّی، عزیزترین بت این سرزمین است!

او الهه آفرینش است و همه هستی به دست او خلق شده است.

این مردم به داشتن عُزّی، افتخار می کنند، زیرا او در سرزمین آنها منزل کرده است و چه چیزی از این بهتر!

همه زمین و آسمان را که می بینی به دست این بت خلق شده است.

آیا می دانی که خانه عُزّی کجاست؟

بین راه مکّه و عراق معبدی بزرگ برای این بت ساخته اند. در آنجا قربانگاه بزرگی وجود دارد که شتران زیادی

در آن قربانی می شوند.

اگر یک روز به معبد عُزّی بروی می بینی که عدّه زیادی دور یک سنگ صاف و سیاه طواف می کنند. این سنگ، همان عُزّی است.۱۰

نام بت دیگر «لات» است که در شهر طائف قرار دارد. او الهه آفتاب است. سنگی چهارگوش و بزرگ که مردم برایش قربانی می کنند و به او تقرّب می جویند.

این دختر خدا بازارش خیلی داغ است و عدّه زیادی با لباس احرام به زیارتش می روند، هیچ کس نمی تواند با لباس معمولی به زیارت او برود.۱۱

و امّا دختر سوّم خدا، نامش «مَنات» است و معبد او در کنار دریای سرخ بین مکّه و یثرب واقع شده است.

«مَنات»، بزرگترین دختر خداست و برای همین مردم برای زیارت او گروه گروه می روند و برای او قربانی زیادی می کنند.۱۲

* * *

این حکایت سه دختر خدا بود. در این سرزمین، بت های زیاد دیگری نیز وجود دارند. هر کس در خانه خود، بت کوچکی دارد.

در این روزگار هیچ خانه ای پیدا نمی شود که در آن بت نباشد!

هر روز صبح زود وقتی مردم از خواب بیدار می شوند کنار بت خود می روند و در مقابلش تعظیم می کنند.

هر کس که قصد دارد به جایی سفر کند، بعد از آن که با زن و بچّه خود خداحافظی کرد به سراغ بت خود می رود و دستی بر آن بت می کشد و خود را با آن متبرّک می کند. او فکر می کند که با این کار، بلاها از او دور می شود.۱۳

امروز بت پرستی دین و آیین این مردم است. آنها بت ها را شریک خدا می دانند.

آنها دین خود را از پدران و مادران خود فرا گرفته اند و هرگز در آن شک نمی کنند. آنها

به شدّت از اعتقادات خود دفاع می کنند و اجازه نمی دهند کسی به دختران خدا جسارت کند.

امروز این بت ها قداست زیادی دارند. هر کس که به آنها بی احترامی کند و آنها را قبول نداشته باشد شکنجه سختی می شود.

در این میان، عدّه ای هستند که به بت ها هیچ اعتقادی ندارند، آنها از نسل ابراهیم(ع) هستند و به دین او باقی مانده اند.۱۴

افسوس که تعداد آنها بسیار کم است و نمی توانند در مقابل بت پرستان کاری بکنند.

آری، پایان شب سیه، سپید است. خداوند به زودی آخرین پیامبر خود را خواهد فرستاد تا همه بت ها را نابود کند و مردم را به سوی یکتاپرستی دعوت کند. به زودی ندایِ توحید به گوش همه خواهد رسید: خداوند یکتاست و هیچ شریکی ندارد.

به سوی خانه پاکدامن

می دانم که خیلی گرسنه ای. دیگر وقت ناهار است. خوب است با هم برویم و غذایی تهیّه کنیم. به سوی بازار مکّه حرکت می کنیم.

بشتابید! حراجیِ گردنبند!

گردنبند استخوان خرگوش!

این صدای یکی از فروشندگان است. جلو می رویم. عدّه زیادی در حال خریدن این گردنبندها هستند.

آن مادر را نگاه کن، گردنبندی از استخوان خرگوش برای فرزند خود خریده است!

تو خیلی تعجّب می کنی. مگر طلا و جواهر در این سرزمین نیست که این مردم استخوان خرگوش را می خرند؟

این گردنبندها حکایتی دارند. این مردم اعتقاد دارند که غول ها به انسان حمله کرده و هر روز، یک نفر را به عنوان قربانی به قتل می رسانند.

آیا تو از غول ها نمی ترسی؟ غول ها خیلی خطرناک هستند. تو باید استخوان خرگوش به گردن خود آویزان کنی تا از شرِّ غول ها در امان بمانی. برای اینکه از سحر و جادو در امان بمانی باید گردنبندی از استخوان خرگوش داشته باشی!

فکر

می کنم که در این سرزمین، قیمت استخوان خرگوش از قیمت جواهرات بیشتر باشد!۱۵

* * *

بوی غذا می آید! به به!

خوب است به آن مغازه بروم و مقداری غذا بخرم. چند قدم که می روم یادم می آید که این مردم موقع کشتن گوسفند یا شتر، نام بت ها را به زبان می آورند؛ برای همین ما نمی توانیم غذای آنها را بخوریم.

باید صبر کنیم تا غذای حلالی پیدا کنیم. از کوچه ها عبور می کنیم. نگاه تو به پرچم هایی می افتد که بالای چند خانه نصب شده است.

آقای نویسنده! این پرچم ها نشانه چیست؟

تو چه کار به این کارها داری.

چرا جواب سؤال مرا نمی دهی؟

بیا به دنبال غذای حلال بگردیم.

اصلاً خودم می روم و سؤال می کنم، من همسفر تو شدم تا چیزهایی را بیاموزم.

خیلی خوب! این پرچم ها نشانه آن است که در آن خانه ها، زنان بدکاره هستند و از مهمانان خود پذیرایی می کنند. هر مردی که دلش بخواهد می تواند پیش آنها برود.۱۶

آنجا را نگاه کن! آن خانه «حَمامه» است. زنی زیبا که مشتریان زیادی را به سوی خود جذب کرده است. او مادربزرگ معاویه است، همان کسی که نامش را بارها شنیده ای.۱۷

خیلی تعجّب می کنی! اینجا حرم خدا و شهر ابراهیم(ع) است، چرا باید در این شهر چنین کارهایی را بکنند؟ آیا کسی نیست تا مانع این عمل آنها بشود؟

بیا برویم به رهبران این شهر خبر بدهیم.

کجا می روی رفیق! تو می خواهی بروی به آنان چه بگویی؟ مگر نمی دانی این زنان با اجازه رهبران شهر، این خانه های فساد را راه انداخته اند؟

قسمت عمده ای از درآمد این خانه ها به جیب همین رهبران می رود. مردم، دیگر این کارها را گناه نمی دانند، امروز

همه ارزش ها نابود شده است و مردان غیرت ندارند.

* * *

من تو را به چه شهری آورده ام! می خواستم شهر خدا را نشانت بدهم؛ امّا همه سیاهی ها را نشانت دادم.

چیزهای دیگری هم هست که خجالت می کشم بگویم. آری، ما به عصر جاهلیّت آمده ایم. فساد همه جا را فرا گرفته است. بسیاری از زنان و مردان گرفتار شهوت رانی شده اند.۱۸

همه پلیدی ها و سیاهی را می توان در اینجا دید.

آن خانه را ببین که در بالای آن، خیمه ای آبی رنگ نصب شده است. عدّه ای در زیر آن خیمه نشسته اند. به راستی آنجا چه خبر است؟ از چند نفر سؤال می کنم، آنها به ما می گویند: آنجا خانه «طاهره» است.۱۹

آیا می دانی «طاهره» به چه معنا است؟

در زبان عربی به زنی که پاکدامن باشد، طاهره می گویند. آنجا خانه کسی است که در دلِ سیاهی ها، همچون ستاره ای می درخشد. آری، آنجا خانه بانوی پاکدامن این شهر است.۲۰

نامش «خدیجه» است و خدا به او ثروت زیادی داده است. او بسیار سخاوتمند و مهمان نواز است.

ما به سوی خانه خدیجه حرکت می کنیم.

* * *

سلام بر آقای نویسنده و همسفر خوبش!

سلام بر شما، برادر!

خوش آمدید، من مَیْسِره، خادم بانو هستم. خوش آمدید.

خیلی ممنون.

همراه با مَیْسِره وارد خانه می شویم، خوب است به قسمت پشت بام برویم، آنجا خیلی باصفاست. زیر خیمه آبی می نشینیم. نسیم می وزد. هوا خنک می شود.۲۱

مَیْسِره برای ما نوشیدنی می آورد. گلویی تازه می کنیم. بعد از لحظاتی سفره غذا پهن می شود. بوی غذا به مشام می رسد. اوّلین کسی که سر سفره می نشیند، من هستم.

چه غذاهای خوشمزه ای!

چرا جلو نمی آیی؟ غذا از دهن می افتد.

نه، من غذا نمی خورم.

مگر گرسنه

نیستی؟

چرا، ولی تو به من گفتی که مردم این شهر وقتی گوسفندی می کشند، نام بت ها را بر زبان جاری می کنند. من چگونه غذای آنها را بخورم؟

فراموش کردم برایت بگویم که خدیجه مثل بقیّه مردم نیست. او فقط به خدای یکتا ایمان دارد. او از نسل ابراهیم(ع) است.

وقتی این سخن را می شنوی، برمی خیزی و سر سفره می نشینی...

* * *

بعد از ناهار من کمی استراحت می کنم تا خستگی ام برطرف شود. تو به اطراف نگاه می کنی. فرش های ابریشمی که در اینجا پهن است، بسیار گران قیمت هستند. همه وسایل اینجا خیلی باارزش هستند.

اکنون مرا صدا می زنی:

خدیجه این همه ثروت را از کجا آورده است؟

من الآن خسته ام و می خواهم بخوابم. بعداً برایت می گویم.

ساعتی می گذرد، مَیْسِره برای ما ظرفی از میوه می آورد. این میوه ها از شام به اینجا آورده شده است: خرما، پرتقال، سیب![۲۲]

من پرتقالی برمی دارم و پوست می گیرم و می خواهم به سؤال تو جواب بدهم:

چند سال قبل، پدرِ ثروتمند خدیجه از دنیا رفت و ثروت زیادی برای خدیجه به ارث گذاشت. خدیجه با آن ثروت به تجارت پرداخت.

حتماً می دانی مکّه یک شهر تجاری است و بر سر راه یمن - شام قرار گرفته است. کاروان های تجاری به یمن رفته و عطر، صمغ، نقره و طلا را به شام می برند. وقتی این کاروان ها به شام می رسند ابریشم، اسلحه، روغن و گندم خریداری کرده و به یمن می آورند.

خدیجه تعدادی از افراد لایق را استخدام کرد تا با پول او تجارت کنند. ثروت خدیجه روز به روز زیاد و زیادتر می شود، او بیش در این سفرها بیش از هزار سکّه طلا سود کرده است.[۲۳]

البته خدیجه مقداری

از ثروت خود را در راه خیر مصرف می کند و برای همین خدا به او برکت زیادی می دهد. این قانون است: هر کس سخاوت داشته باشد، برکت به سویش می آید.

راز دل با که بگویم؟

سر و صدایی به گوش می رسد، چه خبر شده است؟ گویا برای خدیجه مهمان آمده است. آنها فرستاده شاه یمن هستند.

مَیسِره با احترام زیادی از آنها پذیرایی می کند. من فکر می کنم آنها برای کار مهمّی به اینجا آمده اند.

پیرمردی که همراه آنان است به مَیسِره می گوید: من می خواهم بانو را ببینم.

مَیسِره از او می خواهد که دقایقی صبر کند تا او به بانو خبر بدهد.

در این مدّت من با آن پیرمرد سخن می گویم. می فهمم که آنها برای خواستگاری خدیجه آمده اند. آری، خدیجه خواستگاران زیادی دارد، بزرگان عرب از قبیله های مختلف خواهان او هستند. امروز هم که شاه یمن به جمع آنها اضافه شد!

تو رو به من می کنی و می گویی:

مگر در کشور یمن، زن قحطی است؟ چرا شاه آن کشور به خواستگاری بانویی بیاید که چهل سال از عمر او می گذرد؟!

چه کسی به تو گفته است که خدیجه چهل سال دارد؟

همه این را می گویند.

امّا این را بدان که خدیجه فقط بیست و پنج سال دارد.

حرف جدیدی می زنی؟

اگر خدیجه چهل سال داشت هرگز پادشاه یمن به خواستگاری او نمی آمد.۲۴

اکنون مَیسِره نزد پیرمرد می آید و از او می خواهد تا همراهش برود. ما هم همراه آنها می رویم.

وارد اتاق خدیجه می شویم. وسط اتاق پرده ای زده اند، در گوشه ای می نشینیم. خدیجه وارد می شود و پشت پرده می نشیند.

اکنون پیرمرد صدایش را صاف می کند و می گوید:

بانو! خیلی ممنون که اجازه دادید ما با شما ملاقات کنیم.

خواهش می کنم.

من از طرف شاه یمن به اینجا آمده ام. شاه شیفته خوبی ها و کمالات شما شده است و مرا به اینجا فرستاده تا از شما برای او خواستگاری کنم.

من فعلاً تصمیم ازدواج ندارم.

آیا شما دوست ندارید ملکه یمن بشوید؟

ببخشید. من باید بروم.

خدیجه از جای خود برمی خیزد و اتاق را ترک می کند. ما هم از خانه بیرون می رویم.۲۵

* * *

چرا خدیجه این پیشنهاد را قبول نکرد؟ خیلی ها آرزو دارند ملکه یمن بشوند. یمن، بهشت روی زمین است! آنجا دیگر از این هوای گرم و خشک خبری نیست.

شنیده ام که ابوسفیان، ابوجهل و خیلی ها به خواستگاری خدیجه آمده اند و خدیجه به هیچ کدام آنها روی خوش نشان نداده است؛ زیرا همه آنها به طمع مال و ثروت به خواستگاری او آمده اند.۲۶

ولی ماجرای خواستگاری شاه یمن با خواستگاران قبلی فرق می کند، او به طمع ثروت خدیجه به خواستگاری نیامده است، همه ثروت یمن در دست اوست، او هرگز نیازی به ثروت خدیجه ندارد.

پس راز این خواستگاری چیست؟

ما باید فکر کنیم و این راز را کشف کنیم...

فهمیدم. شاه یمن به دنبال زیبایی و جمال خدیجه است! او شنیده است که خدیجه، زیباترین بانوی عرب است و برای همین شیفته او شده است!

جالب است بدانی که یمن زیر نظر حکومت ایران اداره می شود. پادشاه ساسانی یکی از ایرانیان را به عنوان شاه یمن انتخاب کرده است.۲۷

اکنون شاه یمن می خواهد ازدواج کند. مردم یمن همه عرب هستند، او می خواهد یک زن عرب بگیرد و او را ملکه آنجا کند تا مردم به حکومت او رضایت بیشتری نشان بدهند. آری، اگر ملکه، عرب باشد آنها دیگر حکومت را

حکومتی عربی می دانند.

شاه یمن به دنبال زیباترین زن عرب است، ملکه باید زیبا باشد.

* * *

وقتی زنان مکّه از موضوع با خبر می شوند خدیجه را سرزنش می کنند و می گویند: چرا خواستگار به این خوبی را رد کردی؟ مگر تو نمی خواهی شوهر کنی؟

خدیجه هیچ جوابی به آنها نمی دهد. او سکوت می کند ولی قدری ناراحت می شود. تا کی او باید این حرف ها را بشنود؟

کاش مادرش، فاطمه زنده بود. آن وقت خدیجه می توانست با او درد دل کند.۲۸

مادرِ خدیجه، زنی بود مؤمن، از نسل ابراهیم(ع). تا زمانی که او زنده بود خدیجه هیچ غمی نداشت. خدیجه این پاکی قلب را از مادر به ارث برده است.

اکنون خدیجه برای زیارت قبر مادر می رود. او ساعتی کنار قبر مادر می نشیند. بعد کنار قبر پدر می رود.

هوا رو به تاریکی است، خدیجه از جا برمی خیزد تا به خانه برگردد.

* * *

آن خانم کیست که به سوی خانه خدیجه می آید؟

او خواهر خدیجه است و نامش «هاله» است. او به دیدار خواهرش می رود.۲۹

من مدّتی صبر می کنم. ساعتی می گذرد، اکنون هاله از خانه خدیجه بیرون می آید. ما به سویش می رویم تا با او سخن بگوییم.

من برای هاله توضیح می دهم که دارم برای جوانان، کتابی در مورد خدیجه می نویسم. دوست دارم بدانم چرا خدیجه به همه خواستگاران خود جواب رد می دهد.

او نگاهی به ما می کند و به فکر فرو می رود. بعد از مدّتی از ما می خواهد که به خانه او برویم تا برای ما سخن بگوید.

قدری راه می رویم. وقتی به درِ خانه او می رسیم همسر او به استقبال ما می آید. حتماً می دانی که عرب ها خیلی مهمان نواز هستند.

وارد خانه می شویم، دو دختر

را می بینیم که در حیاط خانه مشغول بازی هستند.

وارد اتاق می شویم، من قلم به دست می گیرم و هاله سخن می گوید:

* * *

روز عید بود و مردم مکّه کنار کعبه جمع شده بودند. همه جا جشن و سرور بود. عدّه ای شیرینی و شربت می دادند. همه آنها لباس های نو پوشیده بودند.

خدیجه کنار کعبه آمده بود و به مردم نگاه می کرد. او از بت هایی که مردم می پرستیدند بیزار بود و به دنبال روشنایی می گشت.

در آن روز مسافری از شام به مکّه آمده بود و در گوشه ای نشسته و به فکر فرو رفته بود. خدیجه متوجّه شد آن مسافر، یکی از پیروان حضرت عیسی(ع) است که به اینجا آمده است. خدیجه نزد او رفت. چند نفر دیگر هم دور آن مسافر جمع شده بودند.

مسافر رو به آنها کرد و گفت: به زودی آخرین پیامبر خدا در این شهر ظهور خواهد کرد و به بت پرستی پایان خواهد داد.۳۰

خدیجه از شنیدن این مطلب خیلی خوشحال شد. مژده آمدن آخرین پیامبر قلب او را شاد کرد.

از همان روز خدیجه منتظر شد! منتظری که سر از پا نمی شناخت.

به زودی آخرین و کامل ترین دین خدا در این سرزمین ظهور خواهد کرد، جبرئیل نازل خواهد شد و سخن خدا را برای بشر خواهد آورد.

از همان روز خدیجه به انتظار نور نشسته است. او دعا می کند که هر چه زودتر این وعده خدا فرا برسد.

* * *

خدیجه شنیده است که وقتی آخرین پیامبر خدا ظهور کند با مشکلات زیادی روبرو خواهد شد و بت پرستان او را اذیّت و آزار خواهند کرد.

مردمی که سالیان سال، بت ها را پرستیده اند، چگونه باور کنند که این

بت ها چیزی جز سنگ نیستند؟

نسل در نسل برای آنها از قداست این بت ها سخن گفته اند. طبیعی است که در مقابل حرف جدید موضع بگیرند و دشمنی کنند.

خدیجه همه این ها را می داند و به فکر یاری آخرین پیامبر خداست.

او خوب می داند که تبلیغ دین آسمانی نیاز به پول و ثروت دارد، برای همین او به تجارت رو آورده است و با هدفی مقدّس به فعالیّت اقتصادی مشغول است.

او می خواهد با ثروت خویش، آخرین پیامبر را یاری کند. این هدف مقدّس است که به او هم انگیزه می دهد و هم برکت!۳۱

* * *

مردانی که بوی پول به مشامشان رسیده است به خواستگاری خدیجه می آیند؛ امّا خدیجه همه آنها را خوب می شناسد و همه را ناامید می کند.

آخر چگونه با کسی ازدواج کند که عشق بت و پول در دل دارد؟

درست است که ابوسفیان یکی از ثروتمندان بزرگ این شهر است؛ امّا خدیجه هیچ علاقه ای به او ندارد.

خدیجه چگونه می تواند با کسی که مردم را به بت پرستی تشویق می کند ازدواج کند؟

پادشاه یمن هم نه به طمع ثروت خدیجه، بلکه به دلیل زیبایی ظاهری آن بانو به خواستگاری آمده است؛ امّا او نیز آتش پرست است و چندان فرقی با ابوسفیان ندارد.

خدیجه به خدای یکتا ایمان دارد و از همه بت ها بیزار است. او به آرمان بلند خود فکر می کند. او می خواهد وقتی آخرین پیامبر ظهور کند بتواند بدون هیچ مزاحمی، حق را یاری کند؛ همان پیامبری که از نسل ابراهیم(ع) است.۳۲

می خواهم برایت زن بگیرم !

پیرمردی نورانی همراه با چند نفر به سوی خانه خدیجه می روند. بیا ما هم آنجا برویم ببینیم چه خبر است.

آن پیرمرد ابوطالب

است، فرزند عبدالمطّلب. او رئیس طایفه بنی هاشم است.

آنها برای دیدار با خدیجه وارد خانه او می شوند. خدیجه با آمدن آنها خوشحال می شود.

اکنون ابوطالب چنین می گوید:

من آمده ام تا از تو خواهشی بکنم.

بفرمایید. هر کاری داشته باشید من انجام می دهم.

محمّد، پسر برادرم را حتماً می شناسی.

آری، او را می شناسم. در امانت داری زبانزد همه است.

تقاضای من این است که به او در کاروان تجاری خود کاری بدهید. من می خواهم او را داماد کنم. شاید بتوانم با مزدی که به او می دهید زندگی اش را سر و سامان بدهم.

باشد، به او بگویید خود را برای سفر شام آماده کند. من به دیگران یک شتر به عنوان مزد می دهم؛ امّا به محمّد(ص) دو شتر خواهم داد.

خیلی ممنونم. خدا به شما برکت بدهد.۳۳

* * *

اکنون ابوطالب نزد محمّد می رود تا به او خبر بدهد که خدیجه با پیشنهاد او موافقت کرده است. محمّد(ص) هر چه زودتر باید برای سفر آماده شود.

به راستی آیا محمّد(ص) می تواند به خوبی تجارت کند؟ او که تا به حال تجربه تجارت ندارد و فقط در کوه ها و بیابان ها چوپانی کرده است.۳۴

ابوطالب از خدا می خواهد که او در این سفر موفّق شود، در این صورت شاید در سفرهای بعدی هم خدیجه از او کمک بخواهد.

عبدالله، پدر محمّد(ص) سال ها پیش، قبل از تولّد او از دنیا رفت. آمنه، مادر او هم خیلی سال است فوت کرده است. همه دلخوشی محمّد(ص)، عمویش ابوطالب است.

ابوطالب خیلی خوشحال است. وقتی محمّد(ص) از سفر برگردد می تواند برای او به خواستگاری برود و دختری نجیب و خوب برای او بگیرد.

* * *

خدیجه با خدمتکار

خود مَیسِره سخن می گوید:

ای میسره! محمّد را می شناسی؟

آری، کیست که خوبی و امانت داری او را نشنیده باشد.

قرار است که او در این سفر همراه شما باشد. حتماً می دانی که او از نسل ابراهیم(ع) است و احترامش لازم است. از تو می خواهم تو در این سفر همراه او باشی و او را یاری کنی.

چشم، بانوی من!

چند روز می گذرد، دیگر وقت سفر به شام است. اکنون محمّد(ص) بیست و پنج سال دارد و می خواهد برای مدّتی از عموی خود جدا بشود.

او برای خداحافظی به خانه عمویش، ابوطالب می رود. ابوطالب او را در آغوش می گیرد و برایش دعای سفر می خواند و از خدا می خواهد تا او به سلامتی، این سفر را پشت سر بگذارد.۳۵

محمّد(ص) به سوی کعبه می رود و گرد آن طواف می کند و با خدای خویش سخن می گوید و آماده حرکت می شود.

او باید سریع خودش را به محل کاروان برساند.۳۶

* * *

هنوز خورشید طلوع نکرده است. مَیسِره منتظر محمّد(ص) است. او همه شتران را آماده کرده است. محمّد(ص) نزد او می آید. باید همه کالاها را بار شترها کرد و حرکت نمود.

کارگران مشغول بار زدن شترها هستند، تعدادشان بسیار زیاد است. محمّد(ص) بر کار آنها نظارت می کند تا بارها به دقّت بسته شوند.

ساعتی می گذرد، آفتاب بالا آمده است. دیگر وقت حرکت است. صدای زنگ شترها به گوش می رسد. کاروان به سوی شام حرکت می کند.

درختی که به یکباره سبز شد!

اوّل باید از کوه ها عبور کنیم و بعد از آن به بیابان های خشک می رسیم. چند روزی می گذرد، ما آرام آرام به سوی شام حرکت می کنیم.

در یکی از روزها مسافت زیادی را طی می کنیم. همه خسته

شده ایم، غروب نزدیک است، دیگر باید در همین اطراف اتراق کنیم. ما داخل درّه ای عمیق هستیم.

مَیسِره می خواهد دستور توقّف بدهد؛ امّا محمّد(ص) به او می گوید:

نگاه به آسمان کن، چه می بینی؟

خورشیدِ در حال غروب!

نه، طرف مشرق را می گویم. خوب نگاه کن!

ابرهای سیاه را می بینم.

این نشانه باران است. ما نباید در اینجا اتراق کنیم.

به دستور محمّد(ص) کاروان به حرکت خود ادامه می دهد؛ امّا کاروان دیگری که همراه ما می آید در همین درّه اتراق می کند. نام رئیس آن کاروان، مُصْعَب است.

مَیسِره از سر دلسوزی نزد مُصْعَب می رود:

امشب در اینجا اتراق نکنید. اگر باران ببارد خطر سیل شما را تهدید می کند.

چه کسی گفته که در این فصل تابستان در اینجا باران می بارد؟

محمّد.

برو به او بگو که اگر ما از باران می ترسیدیم هرگز تاجر نمی شدیم!

مَیسِره ناراحت می شود و برمی گردد. کاروان به حرکت خود ادامه می دهد. ما با سختی از آن درّه عبور می کنیم.

هوا کم کم تاریک می شود، در آن طرف تپّه ای به چشم می آید. وقتی بالای آن تپّه می رسیم محمّد(ص) اینجا را برای اتراق مناسب می بیند.

بارها را از شترها پایین می گذاریم و چند خیمه کوچک برپا می کنیم. شام مختصری می خوریم.

تو که خیلی خسته هستی زود به خواب می روی. من به آسمان نگاه می کنم. نور مهتاب، همه جا را روشن کرده است. نسیم می وزد، هوا خنک می شود. کم کم خواب به چشمانم می آید.

قطرات بارانی که بر ما می بارد از خواب بیدارمان می کند. چه باران تندی! هوا طوفانی شده است. همه جا تاریک است،

مهتاب دیگر پیدا نیست. ابرهای سیاه به اینجا رسیده اند.

باران تندی می بارد! آب از این

کوه ها جاری می شود و به سمت درّه می رود.

چقدر خوب شد که ما به بالای این تپّه آمدیم!

* * *

صبح فرا می رسد، دیگر از ابرها خبری نیست. اکنون می توانیم به سوی شام حرکت کنیم.

آنجا را نگاه کن! چند نفر به سوی ما می آیند. آنها کیستند؟

نزدیک تر می آیند. آنها همراهان مُصْعَب هستند که دیشب در آن درّه اتراق کردند. پس شترهای آنها کجایند؟

آنها نزد محمّد(ص) می آیند و به او خبر می دهند که دیشب سیل آمد. و مُصْعَب و دیگران که نمی توانستند از کالاها دل بکنند، گرفتار شده وغرق شدند. همه شترها در تاریکی شب رمیدند.

همان باران تند که بر دل این کوه ها بارید، سیل بزرگی شد و در آن درّه به راه افتاد.

از آن کاروان فقط همین چند نفر مانده اند که نه شتری دارند و نه باری!

محمّد(ص) از مَیسِره می خواهد تا به آنها قدری غذا بدهد که بتوانند به مکّه باز گردند.۳۷

* * *

کاروان به پیش می رود، روزها و شب ها می گذرند، کوه ها و بیابان ها پشت سر گذاشته می شوند...

ما فاصله زیادی تا شهر شام نداریم. این ها، درختان زیتون هستند که در این اطراف روییده اند.

نزدیک ظهر است و خوب است همین جا، کنار آن صومعه اتراق کنیم.

صومعه به جایی می گویند که یهودیان برای عبادت در آنجا جمع می شوند. بعضی از مردم این سرزمین پیرو دین موسی(ع) باقی مانده اند.

آفتاب می تابد، باید زیر سایه درختان برویم. شتران رها می شوند تا علف های خودرویی را که در اینجا روییده است بخورند.

مَیسِره آن طرف ایستاده است و مواظب کالاها است. عدّه ای هم آتشی روشن می کنند تا بعد از مدّت ها، غذای گرمی بخوریم.

من فکر می کنم که ناهار،

کباب باشد! آنها گوسفندی را در میانه راه خریده اند و قرار است گوشت آن را کباب کنند.

خوب است من هم در تهیّه ناهار کمکی بکنم. گوشت تازه گوسفند را آماده کرده و روی آتش می گذارم.

صدایی به گوش می رسد: بشتابید ! بشتابید !

این یکی از همراهان ما است که کمک می طلبد.

با شنیدن این صدا همه از جا برمی خیزند، شمشیرهای خود را برمی دارند و با سرعت می روند.

چه خبر شده است؟ آیا خطری کاروان را تهدید کرده است؟ آیا دزدان به ما حمله کرده اند؟

در این میان نگاهم به مردی می افتد که به سوی صومعه می دود. هیچ خبری از دزدان نیست، همه بارهای کاروان صحیح و سالم است:

چه شده که همه را به یاری فرا خواندی؟

مگر ندیدی که آن مرد یهودی چگونه به محمّد(ص) خیره شده بود؟ مگر نمی دانی که یهودیان، دشمن او هستند؟۳۸

* * *

من برمی خیزم و نزدیک صومعه می روم. می بینم که آن یهودی در بالای پشت بام صومعه ایستاده است و به آن طرف نگاه می کند. او به محمّد(ص) خیره شده است که زیر درختی نشسته است.

او را صدا می زنم و به او می گویم:

چرا قصد جان محمّد را کردی؟

چه کسی این حرف را زده است؟

مگر نیامده بودی تا به او آزاری برسانی؟

هرگز! من آمده بودم تا او را ببینم! من مثل بقیه یهودیان نیستم. من هیچ گاه حق را کتمان نمی کنم. من هرگز دینم را به دنیا نمی فروشم.

ماجرا چیست؟ او باید برای من بیشتر سخن بگوید. نزدیک تر می شوم و از او می خواهم برایم سخن بگوید.

* * *

سال ها پیش استادی داشتم که برای من تورات می خواند.

نسخه ای از تورات اصلی به دست او رسیده بود. او برایم می گفت که علمای یهود تورات را تحریف کرده اند.

یک روز او مرا صدا زد و به من خبر داد که مرگش نزدیک است. سپس صفحه ای از تورات را به من نشان داد و گفت: این صفحه را بخوان.

من شروع به خواندن آن کردم. در آن صفحه، نشانه های آخرین پیامبر خدا نوشته شده بود. آن نشانه ها آن قدر واضح بود که وقتی من آن صفحه را خواندم خیال کردم پیامبر موعود را می بینم.

اشک در چشمان استادم حلقه زد، بعد دست مرا گرفت و کنار درخت خشک شده ای برد و گفت: به زودی آخرین پیامبر خدا از اینجا عبور خواهد نمود و زیر این درخت خواهد نشست. این درخت سال هاست که خشکیده است، وقتی آخرین پیامبر زیر آن بنشیند این درخت، سبز خواهد شد و برگ های تازه خواهد داد. این معجزه ای خواهد بود تا تو بتوانی او را بشناسی. یادت باشد که سلام مرا به او برسانی.

اکنون سال هاست که من منتظر آمدن پیامبر موعود هستم. هر وقت کاروانی از مکّه به اینجا می آید به جستجوی او هستم.

من امروز از بالای بلندی، چشم به راه دوخته بودم. شما را دیدم که به این سو می آیید. حسّی به من می گفت که امروز گمشده خود را می یابم.

جوانی را در کاروان شما دیدم که شبیه گمشده من بود. با خود گفتم خوب است او را امتحان کنم. اوّلین نشانه پیامبر این است که او هرگز بت پرست نباشد. رو به او کردم و گفتم: ای جوان عرب! تو را به لات و عُزّی قسم می دهم.

او در جواب من گفت:

وای بر تو، ای مرد یهودی! نام خدا را رها می کنی و نام بت ها را به زبان می آوری!

سریع برگشتم و کتاب تورات را در دست گرفتم و آمدم، گاهی نگاه به تورات می کردم و گاهی نگاه به آن جوان.

همه نشانه های آن درست بود. اکنون باید صبر می کردم تا ببینم معجزه سبز شدن درخت روی می دهد یا نه.

شما بارهای شتران را باز کردید و سپس به زیر سایه درختان سبز رفتید؛ امّا آن جوان به زیر همان درخت خشکیده رفت که استادم نشانم داده بود.

به اذن خدا آن درخت سبز شد و در یک لحظه، برگ های تازه داد. باور کردن آن سخت بود.

اینجا بود که من بی اختیار شدم و به سوی آن جوان دویدم تا صورتش را ببوسم. ناگهان صدایی بلند شد: «بشتابید! بشتابید»، همه به سوی من هجوم آوردند و من فرار کردم.۳۹

* * *

به زودی محمّد(ص) دعوت خود را آشکار خواهد کرد و جبرئیل بر او نازل خواهد شد. او همان کسی است که پیامبران الهی، مژده آمدنش را داده اند.

ما از اوّل این سفر با او همسفر بودیم و او را نمی شناختیم.

باید نزد مَیسِره برویم و ماجرا را به او بگوییم. حتماً او خیلی خوشحال خواهد شد.

آیا تو می دانی مَیسِره کجاست؟

او زیر آن درخت زیتون نشسته است. نزد او می رویم و با او سخن می گوییم. او از جای خود برمی خیزد و به همان صومعه می رود تا با آن مرد یهودی سخن بگوید.

مدّتی می گذرد. مَیسِره به سوی ما می آید. او بسیار خوشحال است که حقیقتی بزرگ را فهمیده است.

* * *

اکنون دیگر موقع حرکت است، باید هر چه سریع تر به

شهر شام برویم. فکر می کنم ما نزدیک غروب آفتاب، آنجا باشیم...

نگاه کن! آنجا دروازه شهر شام است. بعد از مدّتی ما به محل اتراق کاروان ها می رویم و بارها را از شترها پایین می گذاریم.

عدّه ای برای خریدن کالاها آمده اند؛ امّا آنها باید بروند و صبح زود بیایند.

امشب، آسمان شام مهتابی است. نسیم خنکی می وزد. بوی برگ درختان زیتون به مشام می رسد.

هنوز آفتاب نزده است که تاجران شام می آیند تا کالاهای ما را خریداری کنند. جمعیّت زیادی جمع می شود، هر کس برای کالاها قیمتی می گذارد.

کالاـیی که ما آورده ایم، عطر و صمغ و نقره و طلاـست. باید همه این ها را بفروشیم و ابریشم و اسلحه و روغن و گندم خریداری کنیم و به مکّه ببریم.

من که سررشته زیادی از کار تجارت ندارم، باید منتظر بمانم تا کار خرید و فروش کالاها تمام شود.

* * *

چند روز می گذرد، ما آماده بازگشت می شویم. کالاهای خریداری شده را بر روی شترها بار می زنیم و کاروان به سوی مکّه حرکت می کند.

راهی بس طولانی در پیش داریم. بیابان ها و کوه ها را پشت سر می گذاریم، شب ها و روزها می گذرند...

ما اکنون نزدیک مکّه هستیم. اینجا بازار «تهامه» است، جایی که می توانیم کالاهایی را که از شام آورده ایم بفروشیم. تاجرانی در اینجا هستند که کالای ما را می خرند و به سوی یمن می برند.[۴۰]

مدّتی در اینجا می مانیم. کالاها به قیمت خوبی به فروش می روند. وقتی کار فروش کالاها تمام شود به مکّه خواهیم رفت.

مَیسِره خیلی خوشحال به نظر می رسد، کاروان امسال، چندین برابرِ سال های قبل سود داشته است.

این سودِ زیاد فقط به برکت حضور محمّد(ص) است!

برای بانو خبری خوش آوردم !

وارد شهر مکّه می شویم، گویا خبر ورود ما

به مردم رسیده است. آن پیرمرد که به این سو می آید، ابوطالب است. او به استقبال برادر زاده اش، محمّد(ص) آمده است.

اکنون محمّد(ص) در آغوش عموی مهربانش است. اشک شوق در چشمان هر دو حلقه می زند. ابوطالب خدا را شکر می کند که محمّد(ص) صحیح و سالم از سفر برگشته است.

آنها به سوی خانه حرکت می کنند. محمّد(ص) ماجرای سفر را برای عمویش می گوید. ابوطالب لبخندی می زند.

ابوطالب با خود فکر می کند که دیگر می تواند زندگی محمّد(ص) را سر و سامان بدهد. وقتی او به خانه می رسد از همسرش، فاطمه بنت اَسَد می خواهد که در جستجوی همسر مناسبی برای محمّد(ص) باشد.

به راستی چه کسی لیاقت خواهد داشت که همسر آخرین پیامبر باشد؟

* * *

مَیسِره به سوی خانه خدیجه می رود تا به او گزارش سفر را بدهد. او وارد خانه می شود و به سوی اتاق بانو می رود. او در گوشه ای می نشیند و منتظر آمدن بانو می شود.

بعد از لحظاتی بانو وارد می شود، مَیسِره از جا برمی خیزد:

بانوی من، سلام!

سلام بر مَیسِره!

خبر خوبی برای شما دارم. می دانم شما از شنیدن آن خیلی خوشحال می شوید.

خوش خبر باشی!

در این سفر ما به اندازه چهل سفر سود کردیم، این سکّه های طلا سود این سفر است.۴۱

خدا را شکر. مگر شما در این سفر چه خریدید و چه فروختید که این قدر سود کردید؟

ما همان کالای همیشگی را خرید و فروش کردیم.

پس چرا این همه سود کردید؟

من فکر می کنم همه این ها به برکت پیامبر موعود بود.

پیامبر موعود! تو او را از کجا می شناسی؟

اینجاست که مَیسِره به خود می آید. یادش می آید که خدیجه از

ماجرای آن مرد یهودی خبر ندارد.

خدیجه منتظر است تا مَیسِره پاسخ بدهد. مَیسِره باید همه ماجرا را شرح بدهد. به راستی مَیسِره در این سفر چه دیده و چه شنیده است؟

* * *

بانوی من! وقتی ما نزدیکی شام رسیدیم کنار صومعه ای اتراق کردیم. در آنجا معجزه ای روی داد؟

چه معجزه ای؟

وقتی در آنجا اتراق کردیم، محمّد به زیر درخت خشکیده ای رفت. ناگهان آن درخت سبز شد.

یعنی آن درخت برگ های تازه درآورد؟

آری، آنجا بود که مردی یهودی به سوی محمّد آمد و خیره به او نگاه کرد و به ما خبر داد که محمّد، همان پیامبر موعود است.

اکنون محمّد کجاست؟ او چرا برای گرفتن مزدش اینجا نیامد؟

او به خانه عمویش رفت. شاید فردا به اینجا بیاید.۴۲

* * *

باید به مَیسِره مژدگانی بدهم! او بهترین خبر را برای من آورده است.

خدیجه دستور می دهد تا دویست درهم و دو شتر به مَیسِره به عنوان مژدگانی بدهند.۴۳

مَیسِره تشکر می کند و از بانو اجازه می گیرد و اتاق را ترک می کند.

او به یاد سال ها پیش می افتد، روزی که مسافری از شام به مکّه آمده بود تا زادگاه آخرین پیامبر خدا را ببیند.

هنوز طنین صدای آن مسافر در گوش خدیجه است: «بزودی آخرین پیامبر خدا در این شهر ظهور خواهد کرد و به آیین بت پرستی پایان خواهد داد».

خدیجه از همان روز منتظر آخرین پیامبر بود؛ امّا نمی دانست که گمشده اش، پسرعمویش، محمّد(ص) است.

حتماً تعجّب می کنی؟ شاید تا به حال این مطلب را نشنیده ای. محمّد(ص) و خدیجه دختر عمو و پسر عمو هستند. هر دوی

آنها از نسل «قُصَیّ» می باشند.

نمی دانم نام «قُصَیّ» را

شنیده ای؟ او از نسل ابراهیم(ع) بود و چندین پسر داشت.

یکی از پسرهای او «عَبْد مَناف» بود که محمّد(ص) از نسل اوست، پسر دیگر او «عَبْد العزی» بود که خدیجه از نسل او می باشد.۴۴

اکنون خدیجه به پسرعمویش می اندیشد.

فقط به خاطر تو

چند روز می گذرد و خدیجه در قلب خود احساس خوبی نسبت به محمّد(ص) پیدا می کند. او نمی تواند این احساس خود را به زبان بیاورد. قلب او جایگاه عشق مقدّسی شده است.

خدیجه شنیده است که ابوطالب در جستجوی همسری نجیب برای محمّد(ص) است. خدیجه با خود فکر می کند که چقدر خوب بود محمّد(ص) به خواستگاری او می آمد.

آیا او می تواند این عشق را به کسی بگوید؟

نه، اگر مردم این مطلب را بفهمند، چه خواهند گفت؟

خدیجه! تو دیوانه شده ای؟ آخر تو که خواستگارانی چون شاه یمن داری، چرا می خواهی همسر محمّد(ص) بشوی؟ آیا فراموش کرده ای که او تا دیروز کارگر تو بوده است؟

مگر او از مال دنیا چه دارد؟

همه سرمایه او تا چندی قبل، یک چوب دستی بود که با آن چوپانی می کرد. او فقط دو شتر دارد که آنها را خود تو به عنوان مزد به او داده ای.

آخر چه شد که تو ملکه یمن بودن را رها کردی و حالا می خواهی با یک چوپان ازدواج کنی.

این ها سخنانی است که مردم به خدیجه خواهند گفت.

خدیجه با خود فکر می کند...

* * *

شب ها که همه مردم به خواب می روند، خدیجه بیدار است. او که سال ها در انتظار پیامبر موعود بوده است، اکنون گمشده خود را یافته است.

خدیجه می داند که وقتی محمّد(ص) رسالت خود را آشکار کند، این مردم بت پرست او را اذیّت و آزار خواهند کرد.

زندگی با محمّد(ص) پر

از دغدغه های بزرگ است، این زندگی سراسر، مبارزه با بت ها و طاغوت های زمان است.

هر کس جای خدیجه باشد به زندگی راحت خود فکر می کند. مگر او چه چیزی کم دارد؟ ثروت فراوانی دارد و بهترین خانه این شهر از آنِ اوست.

او این همه خواستگارِ ثروتمند دارد. کافی است به یکی از آنها جواب مثبت بدهد. او می تواند زندگی راحتی داشته باشد.

همه این ها درست است؛ امّا دل خدیجه به دنبال چیز دیگری است.

* * *

خدایا! راز خود را با که بگویم؟ آیا کسی حرف مرا خواهد فهمید؟ آیا کسی مرا باور خواهد کرد؟

من فقط به خاطر تو می خواهم با محمّد(ص) ازدواج کنم، پس خودت کمکم کن! خودت یاریم کن!

تو بر هر کاری توانا هستی. تو می توانی مرا به او برسانی. تو می توانی دل او را به من متمایل کنی.

خدایا! من اکنون به کمک تو نیاز دارم. من هیچ کسی را غیر از تو ندارم...

آفتاب سوزانِ مکّه بیداد می کند. اکنون اطراف کعبه خلوت است و خدیجه می تواند برای طواف برود.

او بر جای دست ابراهیم(ع) بوسه می زند و سپس پرده کعبه را می گیرد و با خدای خویش سخن می گوید. اشک او جاری می شود...

خدیجه با چشمانی که دیگر قرمز شده است به خانه می رود. وقتی به خانه می رسد، مستقیم به اتاق خود می رود و در را می بندد. خدمتکاران او تعجّب می کنند. چه شده است؟ چرا خدیجه این قدر ناراحت است؟

یکی از خدمتکاران به خانه هاله، خواهر خدیجه می رود و از او می خواهد تا به دیدن خدیجه بیاید.

هاله با سرعت خود را به خانه خدیجه می رساند و وارد اتاق می شود. او کنار خدیجه

می آید. حال او را دگرگون می یابد. او نگاهی به خدیجه می کند و می گوید:

خواهر! چه شده است؟ چرا رنگ صورتت پریده است؟

چیزی نیست.

آیا خدیجه می تواند راز خود را به خواهرش، هاله بگوید؟

نه، بایـد صبر کرد، هنوز وقت آن نشـده است. می ترسم هاله هم به خـدیجه اعتراض کند و چنین بگوید: رسم است که مرد به خواستگاری زن برود، حالا تو می خواهی به خواستگاری محمّد(ص) بروی! اگر تو کسی بودی که خواستگار نداشتی، تعجّب نمی کردم.

* * *

شب فرا می رسد و خدیجه در اتاق خود تنها نشسته است. نورِ کم رنگ ماه از پنجره می تابد.

خدیجه در فکر است. چشمانش پر از اشک است. او نمی داند چه کند. خدا را صدا می زند و از او یاری می طلبد.

خدیجه حرفی ندارد که همه سنت ها را بشکند و خودش به محمّد(ص) پیشنهاد ازدواج بدهد؛ امّا مشکل این است که او نمی داند آیا محمّد(ص) او را قبول خواهد کرد یا نه؟

خدیجه با خود می گوید: نکند من لیاقت همسریِ محمّد(ص) را نداشته باشم.

خدایا! من چه کنم؟ عشقی مقدّس را در قلبم ریختی و پریشانم کردی! فقط تو می توانی آرامم کنی!

ای آرامش دلِ بندگانت!

* * *

می خواستم مطلبی را به تو بگویم.

من آماده شنیدن آن هستم.

خواهر! چگونه من حرفم را بزنم؟

من خواهر تو هستم، راحت باش، حرفت را بزن.

من به یک نفر علاقه پیدا کرده ام.

مبارک است! پس سرانجام تصمیم گرفتی ازدواج کنی.

خدیجه لبخندی می زند. هاله خیلی خوشحال می شود و می پرسد:

خوب بگو بدانم کدام مرد توانست دل تو را برباید؟ تو به کدام خواستگارانت علاقه پیدا کرده ای؟ نکند شاه

یمن را انتخاب کردی؟

نه، من به کسی علاقه پیدا کرده ام که تا به حال به خواستگاری من نیامده است!

می دانی که ما خانواده نجیبی هستیم و هرگز این رسم ها را نداشتیم!

خدیجه سرش را پایین می اندازد و سکوت می کند. او نمی داند به خواهر چه جوابی بدهد. چاره ای نیست باید واقعیّت را بگوید پس چنین می گوید:

خواهرم! آن روز عید را به خاطر داری که مسافری از شام به شهر ما آمده بود.

همان مسافر که برای دیدن زادگاه آخرین پیامبر به مکّه آمده بود؟

آری.

هرگز یادم نمی رود که او چقدر مشتاق دیدن آخرین پیامبر بود.

خواهر! من فهمیده ام که آن پیامبر موعود کیست؟

راست می گویی! پس چرا به من خبر ندادی؟ پیامبر موعود کیست؟

محمّد.

تو از کجا این را فهمیدی؟

این مطلب را مَیسِره به من گفت. وقتی آنها به شام رفتند، یکی از علمای یهود، محمّد را می بیند و به مَیسِره می گوید او همان پیامبر موعود است.

هر دو خواهر سکوت می کنند و دیگر حرفی نمی زنند. آنها فقط به هم نگاه می کنند.

هاله نمی داند چه بگوید. راستش را بخواهی او به خواهر خود غبطه می خورد. او باور نمی کند که خدیجه این قدر آسمانی فکر کند.

اگر این ازدواج صورت بگیرد نام و یاد خدیجه، جاودانه خواهد شد. خدیجه می خواهد همسر پیامبر خدا بشود.

هاله راز گریه های شبانه خدیجه را می فهمد. آری، چهره رنگ پریده خدیجه نشانه عشق او به محمّد(ص) است.

لحظاتی می گذرد، اکنون هاله رو به خدیجه می کند و می گوید: خواهر! محمّد جوان بسیار خوبی است؛ امّا آیا می دانی که

دستش از مال دنیا خالی است؟

خدیجه چگونه جواب خواهر را بدهد؟

* * *

چرا همه مردم

نگاهشان به ثروت و مالِ دنیاست و اگر مردی فقیر باشد، کسی همسر او نمی شود؟

این ها از سنّت های جاهلی است که مردم همه ارزش ها را در پول خلاصه می کنند.

مردم این روزگار فقط به دنیا فکر می کنند و شیفته آن شده اند؛ من این را نمی خواهم. من می خواهم شیفته آسمان باشم!

اگر ملکه یمن بشوم به زودی این عزّت به پایان خواهد رسید و من فقط با یک کفن به قبر خواهم رفت.

من می خواهم عزّتی بی پایان را برای خود بخرم و به سعادت ابدی برسم که همان رضایت خداست.

من خدیجه ام. از نسل ابراهیم(ع)!

خواهرم! در نگاه من ثروتمند بودن ارزش نیست. این را خوب بدان! ارزش های من چیزهایی است که بوی آسمان می دهد!

* * *

اکنون هاله به فکر فرو می رود. او دیگر به خدیجه حق می دهد. هاله باید برای خدیجه مادری کند. اگر مادر آنها زنده بود در این شرایط برای خدیجه چه می کرد؟ هاله باید همان کار را بکند. او خواهر بزرگ تر است.

دیگر وقت خداحافظی است. هاله از جا برمی خیزد تا به خانه خود برود.

خدیجه خدا را شکر می کند که توانست حرف دلش را به خواهرش بگوید. هاله به خوبی حرف خدیجه را فهمید و او را درک کرد.

خدیجه خود را منتظر سخنان تندی کرده بود. مثلاً خواهرش به او بگوید: مگر دیوانه ای که عاشق یک چوپان شده ای؟

ولی نام محمّد(ص) چیست که این گونه خواهر خدیجه را آرام کرد؟

آری، این نام آسمانی، آرام بخش همه دل ها است، یاد محمّد(ص)، یاد خداست.

* * *

امشب خواب به چشمان هاله نمی رود. او به خدیجه فکر می کند و دلش می خواهد به خواهرش کمک کند.

او می داند که اگر

این ازدواج سر نگیرد، خدیجه دیگر ازدواج نخواهد کرد.

هاله شنیده است که ابوطالب به دنبال همسر مناسبی برای محمّد(ص) است. شاید به همین زودی محمّد(ص) ازدواج کند. هاله نباید فرصت را از دست بدهد.

به راستی او چه باید بکند؟ اگر زنان مکّه بفهمند که خدیجه عاشق محمّد(ص) شده است چه خواهند کرد؟

هاله در حیاط خانه قدم می زند و به ستارگان آسمان نگاه می کند که در تاریکی شب می درخشند.

ناگهان فکری به ذهن او می رسد: باید با محمّد سخن بگویم!

آری، باید این راز را با محمّد در میان گذاشت. این بهترین راه است.

* * *

خدیجه! سریع آماده شو!

هاله! مگر قرار است جایی برویم؟

آری، می خواهیم برای طواف کعبه برویم.

چشم. الآن آماده می شوم.

بعد از دقایقی، خدیجه همراه هاله به سوی کعبه حرکت می کنند. آن کوه را می بینی! آنجا را کوه صفا می گویند.

آنجا را نگاه کن! آنجا دو نفر را می بینی که بالای کوه صفا نشسته اند. چهره یکی از آنها آشنا به نظر می رسد. او محمّد(ص)است که با دوستش عمّار در بالای کوه نشسته اند.

نشستن روی کوه صفا ثواب زیادی دارد، کوه صفا همان جایی است که وقتی آدم(ع) از بهشت رانده شد در بالای آن قرار گرفت. آدم(ع) آن قدر بالای این کوه گریه کرد تا خدا گناه او را بخشید. کوه صفا مکان بسیار مقدّسی است.۴۵

* * *

هاله از خدیجه می خواهد تا لحظه ای در گوشه ای صبر کند. هاله خودش به سوی کوه صفا می رود. او به عمّار اشاره می کند تا از کوه پایین بیاید.

نگاه خدیجه به بالای کوه صفا می افتد، محمّد(ص) را می بیند که در آنجا نشسته است. گویی همه

هستیش در آنجاست. قلبش تند تند می زند. او سریع نگاه خود را از محمّد(ص) می گیرد، نجابتش مانع می شود تا به محمّد(ص) خیره بماند.

عمّار از کوه پایین می آید. هاله به او چنین می گوید:

عمّار! من می خواستم مطلب مهمّی را به تو بگویم.

چه مطلبی؟

شنیده ام که ابوطالب به دنبال همسری خوب و نجیب برای محمّد است.

آری، من خودم پیشنهاد چند مورد را به آنها داده ام.

خوب، نتیجه چه شده است؟

تو که می دانی مردم امروز فقط به پول و ثروت دنیا فکر می کنند.

ای عمّار! من همسری برای محمّد سراغ دارم که این گونه فکر نمی کند.

هاله! حتماً می دانی که هر کسی شایستگی ازدواج با محمّد را ندارد. محمّد به دنبال همسری می گردد که نجیب باشد.

من قول می دهم که بهترین گزینه را برای محمّد پیدا کرده باشم.

نامش چیست؟

خدیجه!

خواهرت را می گویی؟

آری.۴۶

* * *

عَمّار نمی داند چه بگوید، او خیلی تعجّب کرده است، چگونه زیباترین و ثروتمندترین بانوی عرب حاضر شده است با محمّد(ص) ازدواج کند؟ این با عقل جور در نمی آید.۴۷

هاله بار دیگر عمّار را صدا می زند و می گوید: از تو می خواهم تا با محمّد(ص) درباره این موضوع سخن بگویی.

عمّار باز هم سکوت می کند. او هر چه فکر می کند به نتیجه ای نمی رسد. چه شده است که خدیجه، شاه یمن را جواب

کرده و حالا می خواهد همسر محمّد(ص) بشود؟

ای عمّار! زیاد فکر نکن!

هیچ کس نمی تواند پاسخ این سؤال را بدهد!

خدا هم امروز به خدیجه افتخار کرد.

ای عمّار! خدیجه می خواهد در اوجِ سیاهی ها همچون خورشیدی بدرخشد.

در روزگاری که همه ارزش ها فراموش شده اند خدیجه، چه انتخاب زیبایی کرد.

هنر این

است که در اوج سیاهی ها بدرخشی، وقتی که همه مردم خوب هستند، خوب بودن هنر نیست!!

* * *

هاله با عمّار خداحافظی می کند و برای طواف می رود، او در جستجوی خواهرش است و خواهرش را کنار کعبه می یابد در حالی که پرده کعبه را گرفته است و آرام آرام گریه می کند و با خدای خود سخن می گوید:

خدایا! ... فقط به خاطر تو!

من از میان همه، محمّد(ص) را انتخاب کردم؛ و همه آداب و رسوم را کنار گذاشتم و برای او پیام فرستادم.۴۸

من آماده ام تا همه وجود و همه ثروتم را به پای او بریزم؛

من کنیز او می شوم و هستیِ خود را فدایش می کنم.

من همه این کارها را فقط به خاطر تو انجام می دهم.

و تو چه می دانی که خدا چه جوابی به خدیجه می دهد، بگذار این قلم چنین بنویسد:

ای خدیجه! ای فرشته زیبای من!

تو از همه چیز خود به خاطر من گذشتی، تو کنیز دوست من شدی!

تو به خاطر من، همه وجود و ثروت خود را به پای محمّد(ص) می ریزی.

من هم به خاطر تو، گل زیبای خود را به تو می دهم.

من فقط به خاطر تو، به تو فاطمه می دهم.

تو چه می دانی فاطمه کیست. فاطمه، گل سرسبد هستی من است.

وقتی خورشید شیفته تو شد

تنگ غروب عمّار در خانه نشسته است و با خود فکر می کند.

آیا موافقی نزد او برویم و قدری با او سخن بگوییم؟

به چه فکر می کنی؟ عمّار!

آری، من باید پیام خدیجه را به محمّد برسانم؛ امّا نمی دانم چگونه؟

همین امشب نزد محمّد برو و ماجرا را بگو.

تو که نویسنده هستی، نمی شود یک متنی را برای من بنویسی؟

برای

چه؟

تا من آن را بخوانم و پیام خدیجه را این گونه برسانم.

من خود نیز در نوشتن این کتاب، بارها ماندم چه بنویسم و آرزو کردم کاش این کتاب را یک نویسنده زن می نوشت، ما مردها هر کاری هم بکنیم نمی توانیم احساسات نجیبانه یک زن را بیان کنیم!

پس می گویی چه کنم؟ چه بگویم؟

توکّل به خدا داشته باش، خودش کمکت می کند.

* * *

ساعتی از شب گذشته است. درِ خانه به صدا در می آید، محمّد(ص) برمی خیزد و درِ خانه را باز می کند و عمّار را می بیند. او را به داخل خانه دعوت می کند.

محمّد(ص) برایش نوشیدنیِ خنک می آورد. عمّار می گوید:

شنیدم که عمویت، ابوطالب می خواهد برایت زن بگیرد.

آری، من دیگر باید ازدواج کنم.

بگو بدانم خودت کسی را هم در نظر داری؟

من این کار را به عمویم ابوطالب و عمّه ام صَفیّه سپردم.

من برای تو یک همسر خوب سراغ دارم.

خوب، برو به عمو و عمّه ام بگو، اگر آنها پسند کردند به خواستگاریش می رویم.

عمّار به صورت پاک و نورانی محمّد(ص) نگاه می کند لبخند شادمانی می زند و می گوید:

این کسی را که من می گویم آنها حتماً می پسندند، مهم این است که تو بخواهی با او ازدواج کنی.

چه کسی را می خواهی معرّفی کنی؟

خدیجه.

* * *

عمّار خیلی خوشحال است که توانست وظیفه خود را انجام بدهد. او با محمّد(ص) خداحافظی می کند و به خانه خود می رود.

او وقتی به خانه می رسد از خود سؤل می کند: آیا محمّد(ص) به خواستگاری خدیجه خواهد رفت؟

حتماً محمّد(ص) می داند که خدیجه خواستگاران زیادی دارد. خدیجه زیباترین و ثروتمندترین زن عرب است، به همین

دلیل، شاه یمن به خواستگاری او آمده است.

ثروتمندان مکّه نیز به خواستگاری او آمده اند؛ امّا خدیجه همه آنها را ناامید کرده است.

* * *

باید امشب محمد(ص) تصمیم خود را بگیرد، آیا او به خواستگاری خدیجه خواهد رفت؟

او به خوبی می داند که مردم مکّه فقط به یک بانو، «طاهره» می گویند، آن هم خدیجه است. طاهره یعنی پاکدامن!

هیچ کس به پاکدامنی و نجابت خدیجه نمی رسد، او از نسل ابراهیم(ع) است.

خدیجه دختر عموی اوست و محمّد(ص) به خوبی او را می شناسد. خیلی ها آرزو دارند جای او باشند، زیباترین و ثروتمندترین بانوی عرب شیفته او شده است.

به راستی محمّد(ص) شیفته کدام خوبی خدیجه می شود؟

آیا او به زیبایی خدیجه دل می ببندد یا به ثروت خدیجه؟

هرگز!!

او می خواهد سراغ خودِ خدیجه برود، نه سراغ ثروت بی اندازه او و نه سراغ زیبایی او!۴۹

* * *

ای خدیجه! برای چه شیفته محمّد(ص) شدی؟

تو که می دانی او فقیر است، پس چرا او را انتخاب کردی؟

فهمیدم. در نگاه تو، دنیا هیچ ارزشی ندارد، هر چه پایان پذیر باشد دل تو را نمی رباید!

تو به دنبال صداقت و انسانیّت هستی. تو می خواهی با مردی ازدواج کنی که از دنیا آزاد است.

تو خوب می دانی، ثروتمند واقعی کسی است که دنیا برای او ارزشی نداشته باشد.

تو نمی خواهی که دیگر در فکر دنیا و آب و خاک باشی. تو فهمیده ای که ارزش عمر تو از همه این ها بالاتر است. تو می خواهی عمر خود را صرف چیزی کنی که بی نهایت است!

تو خوب می دانی مردی که به دنیا دل نبندد، خیلی قیمت دارد.

ارزش او از همه دنیا بالاتر است!

تو شیفته کسی شده ای که شیفته دنیا نیست.

* * *

صبح

روز بعد فرا می رسد و محمّد(ص) به سوی خانه خدیجه می رود. او می خواهد با خدیجه سخن بگوید.

محمّد(ص) می خواهد همه ماجرا را از زبان خود خدیجه بشنود. مردم وقتی می بینند او به خانه خدیجه می رود خیال می کنند او می خواهد مزد خود را از خدیجه بگیرد.

مَیسِره به خدیجه خبر می دهد که محمّد(ص) آمده است. او وارد اتاق خدیجه می شود.

خدیجه پشت پرده نشسته است. محمّد(ص) سلام می کند و جواب سلام می شنود...

* * *

آمدی، چقدر منتظرت بودم! دلم گواهی می داد که می آیی. ببین گفته ام خانه را برایت آب و جارو کرده اند.

پیامی برای من فرستاده بودی، گفتم بیایم از زبان خودت بشنوم، ماجرا چیست؟

پسر عمو! من شیفته خوبی های تو شده ام. تو پسر عموی من هستی و هم بهترین مرد این روزگار!

آیا می دانی زندگی با من سختی های زیادی دارد؟ زندگی من یک سفر پر از بلاست. من به زودی راهی را آغاز خواهم کرد که دشمنی همه مردم را در پی خواهد داشت.

من همه این سختی ها را به جان خریدارم! من می خواهم تو را یاری کنم.

با حرف مردم چه خواهی کرد؟

من از حرف آنها هیچ باکی ندارم.

آنها به تو خواهند گفت: چرا با کسی که روزی کارگر تو بود ازدواج کردی؟

به آنها می گویم: من با آقا و مولای خود ازدواج کرده ام.

اگر همسر من بشوی همه دوستان خود را از دست می دهی.

من آماده ام تا همه هستی خود را به پای تو بریزم!

باشد، من به زودی به خواستگاری تو خواهم آمد.

پسر عمو! منتظرت می مانم.

* * *

محمّد(ص) از خانه خدیجه بیرون می آید. او

خیلی خوشحال است که خدا دعایش را مستجاب کرده است.

او اکنون می خواهد این ماجرا را به عمویش ابوطالب بگوید. درست است که آمنه، مادر او سال ها پیش از دنیا رفته است؛ امّا صَفیّه که هست. صَفیّه، عمّه مهربان اوست.۵۰

نگاه کن! محمّد(ص) به سوی خانه صَفیّه می رود. او می خواهد با عمّه اش سخن بگوید. عمّه با روی باز از او استقبال می کند:

خیلی خوش آمدی!

عمّه جان! من می خواستم مطلبی را به شما بگویم.

بفرما!

من همسر آینده خود را انتخاب کرده ام.

مبارك است! بگو بدانم چه کسی دل تو را ربوده است تا همین امشب به خواستگاری او برویم.

خدیجه.

قربانت بشوم. نمی خواهم دل تو را بشکنم؛ امّا فکر نمی کنم خدیجه همسر تو بشود. او همسر شاه یمن نشد. کاش یك نفر دیگری را انتخاب می کردی!

من فقط با خدیجه ازدواج می کنم. شما برو از طرف من با او سخن بگو، شاید قبول کند.

باشد، همین الان به خانه او می روم.

* * *

من با خود فکر می کنم چرا محمّد(ص) در مورد علاقه خدیجه به او چیزی نگفت؟

شاید او می خواهد کسی نفهمد که خدیجه شیفته او شده است. اگر مردم بفهمند خدیجه برای محمّد(ص) چه پیامی داده است، نجابت خدیجه را زیر سؤال خواهند برد.

محمّد(ص) به گونه ای با عمّه اش سخن گفت که او از ماجرای پیام خدیجه باخبر نشود.

اکنون صَفیّه به سوی خانه خدیجه حرکت می کند تا با او سخن بگوید. به خدیجه خبر می دهند که صَفیّه آمده است، او با عجله به استقبال صَفیّه می رود.

سخنانی میان صَفیّه و خدیجه رد و بدل می شود، صَفیّه می فهمد که خدیجه حاضر است با محمّد(ص) ازدواج کند.

صَفیّه خیلی

خوشحال می شود و تصمیم می گیرد تا هر چه سریعتر این خبر را برای ابوطالب ببرد.۵۱

صَفیّه آخرین سخن خود را به خدیجه چنین می گوید: «ما امشب به خواستگاری تو می آییم».

خدیجه کسی را می فرستد که به عمویش خبر بدهد تا در مراسم امشب شرکت کند. بعد از مرگ پدر خدیجه، این عموی خدیجه است که همه کاره اوست.

صَفیّه هم به خانه ابوطالب می رود و با او سخن می گوید. وقتی ابوطالب ماجرا را می شنود خیلی خوشحال می شود و تصمیم می گیرد تا در اوّلین فرصت به خواستگاری خدیجه بروند.

این خانه، خانه توست

امروز دهم ماه ربیع الأوّل است. ابوطالب همراه با گروهی از زنان و مردان بنی هاشم به سوی خانه خدیجه می روند.۵۲

آیا محمّد(ص) را می بینی؟ او لباس زیبایی بر تن کرده و عطر خوشبویی زده است.

وقتی آنها به در خانه خدیجه می رسند، خدمتگزارانِ خدیجه به آنها خوش آمد می گویند. آنها نیز خوشحالند.

همه واردِ خانه می شوند، و داخل اتاق پذیرایی می نشینند، خدیجه دستور می دهد تا با انواع میوه ها از مهمانان پذیرایی کنند. آن طرف مجلس عموی خدیجه با چند نفر نشسته اند.

اکنون ابوطالب شروع به سخن می کند.

روی سخن او با عموی خدیجه است. گوش کن! او چقدر زیبا سخن می گوید: «ستایش خدایی که ما را از نسل ابراهیم(ع)قرار داد. این برادر زاده ام محمّد است که خوب می دانید در پاکی و درستکاری، هیچ کس به پای او نمی رسد. درست است که دست او از مال دنیا کوتاه است؛ امّا مال دنیا به هیچ کس وفا نمی کند. محمّد جوانی است که دین دارد و این بهره ای بس بزرگ است! امروز محمّد مشتاقِ خدیجه شده و خدیجه هم شیفته اوست. همه می دانیم که خدیجه به سخاوت

و پاکدامنی مشهور است. ما به خواستگاری خدیجه آمده ایم».۵۳

همه منتظر هستند تا عموی خدیجه نظر خود را بدهد. ابوطالب به او رو می کند و می گوید:

نظر شما چیست؟

شما می دانید خدیجه، سالار زنان عرب است و برای همین مهریّه او خیلی سنگین است.

مهریّه خدیجه چقدر است؟

ما بیش از هزار سکه طلا می خواهیم!

سکوتی در مجلس حکم فرما می شود. چه کسی می تواند این همه سکّه طلا فراهم کند، اگر همه دارایی ابوطالب و فامیل او را روی هم بگذاری به صد سکّه طلا نمی رسد.

هیچ کس حرف نمی زند، شاید عموی خدیجه عمداً این مبلغ را گفته است تا عروسی سر نگیرد.۵۴

لحظاتی بین شکّ و تردید می گذرد...

* * *

ناگهان صدایی از پشت پرده به گوش می رسد: ای ابوطالب! قبول کن! من این مهریّه را می دهم!

این خدیجه است که سکوت مجلس را شکسته است. او در واقع می خواهد با عموی خود سخن بگوید:

ای عمو! اگر می خواهی مهریّه من زیاد باشد و به همه بگویی که مهریّه دختربرادرم از همه دخترهای عرب زیادتر بود، اشکالی ندارد؛ امّا من همه این مهریّه را از مالِ خودم می دهم.

آری، خدیجه این مهریّه سنگین را از ثروت خودش می دهد، تا به حال چه کسی چنین کرده است؟

هیچ چیز نمی تواند مانع تصمیم آسمانی خدیجه شود. او نه تنها بیش از هزار سکّه طلا را به پای محمّد(ص) می ریزد، بلکه می خواهد همه هستی خود را فدای این مرد آسمانی کند.

خدیجه چیزی را می داند که خیلی ها نمی دانند.۵۵

عموی خدیجه می فهمد که عشق خدیجه به محمّد(ص) خیلی بیش از این چیزهاست که او فکر می کرد.

اکنون ابوطالب رو به عموی خدیجه می کند و از او

سؤال می کند که آیا به ازدواج محمّد و خدیجه راضی است؟

عموی خدیجه به نشانه رضایت سری تکان می دهد. صدای هلهله و شادی فضا را پر می کند. لبخند بر چهره همه می نشیند. خطبه عقد خوانده می شود و محمّد(ص) و خدیجه(س)، زن و شوهر می شوند.۵۶

اکنون خدیجه مَیسِرِه را صدا می زند از او می خواهد تا مقدّمات جشن بزرگی را فراهم کند و چندین شتر را بکشد و با گوشت آن، غذای زیادی تهیّه کند.

باید همه مردم مکّه به این جشن دعوت بشوند.

* * *

اکنون دیگر وقت آن است تا محمّد(ص) نزد خدیجه برود، خدیجه و صَفیّه و دیگر زنان در پشت پرده نشسته اند. محمّد(ص) از جا برمی خیزد و نزد خدیجه می رود.

صَفیّه و دیگر زنان از آنجا می روند تا این عروس و داماد تنها باشند.

قلب خدیجه به تندی می تپد، چگونه باور کند، همان کسی که سال ها در انتظارش بود، اکنون همسر اوست و کنارش نشسته است.

اشک شوق در چشمان خدیجه حلقه می زند. او نمی داند چه بگوید، صدایش می لرزد و می گوید:

آقای من!

مرا به کنیزی خودت قبول کن!

* * *

خدیجه از مَیسِرِه می خواهد تا خدمتگزاران هر چه زودتر بر دایره عروسی بزنند. بعد از لحظاتی، عدّه ای دایره را در دست گرفته و شروع به زدن آن می کنند.۵۷

آیا دوست داری بدانی چرا خدیجه این دستور را داد؟

در این روزگار، دفتر ثبت ازدواج که وجود ندارد. هرگاه عقدی در خانه ای صورت می گیرد، اهل آن خانه دایره می زنند. دایره، طبل کوچکی است که با انگشتان به روی آن می زنند و به آن «دَف» هم می گویند.

آنها با این کار به همه اعلام می کنند که در این خانه ازدواجی صورت گرفته است.

ای مردم!

بدانید از این لحظه به بعد، محمّد(ص) و خدیجه، زن و شوهر هستند!

در فرهنگ این مردم، ازدواج این گونه اعلامِ عمومی می شود.

نگاه کن! زنان مکّه از خانه ها بیرون آمده اند و می خواهند بدانند که صدا از کجا می آید. جلو می آیند تا به خانه خدیجه می رسند. آنها با خود می گویند که سرانجام خدیجه شوهر کرد.

شوهر او کیست؟

آیا با ابوسفیان ازدواج کرد یا با شاه یمن؟

نه، او با محمّد ازدواج کرده است!

همه، انگشت تعجّب به دهان می گیرند، آخر چگونه چنین چیزی ممکن است!

نکند این خبر دروغ باشد؟

نه، مگر صدای دایره ها را نمی شنوی؟

* * *

خبر به گوش ابوسفیان می رسد. او یکی از خواستگاران خدیجه بود و اکنون از شنیدن این خبر ناراحت شده است. آتش کینه و حسادت در دل او می نشیند. او فقط به دشمنی می اندیشد.۵۸

او با خود می گوید: آخر چگونه ممکن است خدیجه به من جواب رد بدهد و با محمّد ازدواج کند؟ محمّد که تا دیروز کارگر او بود. او چرا این کار را کرد؟

ابوسفیان یکی را می فرستد تا از خانه خدیجه خبر بیاورد. او می خواهد بداند که چه کسی واسطه این ازدواج بوده و مهریّه خدیجه چقدر بوده است.

ساعتی بعد به او خبر می دهند که مهریّه خدیجه بیش از هزار سکّه طلا بوده است و محمّد(ص) همه آن را نقداً پرداخت کرده است.

به راستی او این همه پول را از کجا آورده است؟

او هر چه فکر می کند به نتیجه ای نمی رسد. نکند ابوطالب گنجی پیدا کرده و آن را به محمّد(ص) داده است؟

* * *

ابوسفیان با خود فکر می کند خوب است نزد ابوجهل بروم، حتماً او از این

ماجرا خبر دارد.

وقتی ابوسفیان با ابوجهل سخن می گوید، او هم تعجّب می کند. آخر محمّد(ص) این همه پول را از کجا آورده است؟

ابوجهل به ابوسفیان می گوید: حوصله کن! من به زودی از ماجرا با خبر می شوم.

سرانجام ابوجهل می فهمد پول مهریّه را خود خدیجه داده است. او نزد ابوطالب می آید و می گوید: ما تا به حال ندیده بودیم که عروس برای داماد مهریّه پرداخت کند.۵۹

ابوطالب از این سخن ابوجهل ناراحت می شود و می گوید: اگر شما هم به درستکاری محمّد بودید، هیچ مهریّه ای از شما نمی گرفتند.۶۰

* * *

مردم دسته دسته به خانه خدیجه می آیند، تا ساعتی دیگر جشن بزرگی برپا خواهد شد.۶۱

ابوطالب هم برای محمّد(ص) لباسی زیبا و نو تهیّه می کند. وقتی او این لباس را به تن می کند زیباتر به نظر می آید.۶۲

همه مهمانان آمده اند. آنها با انواع میوه ها پذیرایی می شوند. در میان این جمعیّت، ابن غَنْم را می بینم. او یکی از شاعران معروف است.

او همانطور که مشغول خوردن میوه و شیرینی است با خود می گوید: خوشا به حال تو ای خدیجه که همسر بهترین مرد روزگار شده ای!

بعد از لحظه ای او حس زیبایی را در خود می یابد و می خواهد شعری بسراید.

او از ابوطالب اجازه می گیرد و سپس از جا برمی خیزد و چنین می گوید:«هَنیئاً مَریئاً یا خَدیجَهُ قَدْ جَرَتْ/لَکِ الطَّیْرُ فی ما کانَ مِنْکَ بِأَسْعَدِ... ای خدیجه! خوشا به حال تو که امروز پرنده خوشبختی بالای سر تو پرواز می کند. تو با خوب ترین مرد روزگار ازدواج کرده ای. همه می دانند که هیچ کس در خوبی و کمال به محمّد نمی رسد».

این شعر برای همیشه در تاریخ خواهد ماند و رازِ انتخاب خدیجه را برای همه بیان خواهد کرد.۶۳

*

* *

پاسی از شب گذشته است. مهمانان شام خورده اند و همه به خانه های خود رفته اند.

اکنون دیگر وقت خداحافظی است. ابوطالب از جا برمی خیزد تا به خانه خود برود، محمّد(ص) نیز می خواهد همراه او برود.

رسم است که باید داماد خانه ای تهیّه کند و بعد از آن عروس را به خانه خود ببرد؛ امّا محمّد(ص) که خانه ای ندارد، او از کودکی در خانه عمویش بوده است. باید به او فرصت داد تا خانه ای تهیّه کند و همسر خود را با مراسمی به خانه خود ببرد.

محمّد(ص) برای خداحافظی نزد خدیجه می رود و می گوید:

همسرم! با من کاری نداری؟ من دارم می روم.

آقای من! کجا می روی؟

به خانه عمویم، ابوطالب.

مگر نمی دانی که خانه من، خانه توست و من کنیز تو هستم؟

محمّد(ص) نگاهی به خدیجه می کند و چشمان اشک آلودش را می بیند. او می فهمد خدیجه از روی تعارف سخن نمی گوید.

آری، خدیجه همه هستی خود را به پای همسرش ریخته است. او دیگر این خانه را خانه خودش نمی داند.

و این چنین است که محمّد(ص) کنار خدیجه می ماند و زندگی پر خیر و برکت آنها آغاز می شود.۶۴

دست های مهربان تو کجاست ؟

همه مردم در جهل و نادانی به سر می برند و به پرستش بت ها مشغول هستند.

عدّه ای هم از جهل آنان سوء استفاده کرده و ثروت آنها را به یغما می برند.

افسوس! شهر مکّه که باید پرچم دار توحید باشد، خانه بت ها شده است.

محمّد(ص) به فکر نابودی همه بت ها است. او در آرزوی روزی است که فریاد بلندِ توحید در مکّه طنین انداز شود.

او در ماه رجب به غار حِرا می رود و در آنجا به عبادت خدا مشغول می شود. غار حِرا در بالای کوه بلندی است

که در بیرون از شهر قرار دارد و اگر بخواهی به این غار برسی، یک ساعت وقت نیاز داری تا از کوه بالا بروی.۶۵

پیامبر غار را انتخاب کرده است تا از همه سیاهی های این روزگار به دور باشد.

خدیجه هر روز از خانه حرکت می کند و به پایِ این کوه می آید و از آن بالا می رود تا آب و غذا به محمّد(ص) برساند.

خدیجه می تواند کسی را برای این کار بفرستد؛ امّا این کار را نمی کند، او می خواهد به این بهانه همسرش را ببیند.

* * *

وقتی که ماه رجب تمام می شود محمّد(ص) به شهر باز می گردد و به زندگی معمولی خود مشغول می شود.

خدا پسری به محمّد(ص) و خدیجه می دهد. آنها نام او را قاسم می گذارند. آنها کودکِ خود را صمیمانه دوست می دارند.

بعد از مدّتی، قاسم بیمار می شود و از دنیا می رود. مرگ قاسم برای آنها بسیار سخت است، ولی آنها در این مصیبت صبر می کنند. خدا امانتی به آنها داده بود و اکنون آن را پس گرفته است.

چند روز از مرگ قاسم می گذرد، محمّد(ص) وارد خانه می شود، می بیند که خدیجه گریه می کند. محمّد(ص) کنار او می رود و می پرسد:

همسرم! چرا گریه می کنی؟

به یاد فرزندمان قاسم افتادم، اکنون شیر از سینه ام جاری شده است. کاش او زنده بود...

ای خدیجه! تو در روز قیامت قاسم را خواهی دید که به سراغ تو خواهد آمد و دست تو را خواهد گرفت و به بهشت خواهد برد.

با این سخن، خدیجه آرام می شود.۶۶

* * *

از زندگی مشترک محمّد(ص) و خدیجه چند سال گذشته است. به خدیجه خبر می رسد اتفاق عجیبی افتاده است، دیوار کعبه شکافته

شده است و همسر ابوطالب، فاطمه بنت اسد وارد کعبه شده و دوباره دیوار بسته شده است.

با شنیدن این خبر همه مردم مکّه به سوی کعبه می آیند، هر کاری می کنند نمی توانند در کعبه را باز کنند. همه در تعجّب هستند. چاره ای نیست باید صبر کرد.

سه روز می گذرد، بار دیگر دیوار کعبه شکافته می شود و فاطمه بنت اسد بیرون می آید. مردم نگاه به دست او می کنند، نوزادی را می بینند که ماه در مقابل رخ زیبایش شرمسار است.

همه هجوم می آورند تا این نوزاد را ببینند. در این میان ابوطالب می آید و فرزندش را در آغوش می گیرد.

فاطمه به ابوطالب می گوید: گفته اند که نام او را «علی» بگذاریم.

ابوطالب به روی همسرش لبخندی می زند و فرزندش را «علی» نام می نهد.۶۷

آری، کعبه سال ها از این که بت خانه شده بود به خدا شکایت داشت، اکنون خدا علی(ع) را در این خانه مهمان کرده است. او همان کسی است که بر دوش آخرین پیامبر خدا، همه بت ها را خواهد شکست!

ساعتی می گذرد، محمّد(ص) به خانه ابوطالب آمده است او علی(ع) را در آغوش می گیرد...

* * *

چند سال می گذرد. علی(ع) به شش سالگی می رسد. در مکّه قحطی می شود. ابوطالب که فرزندان زیادی دارد در شرایط سختی قرار می گیرد. پیامبر تصمیم می گیرد که علی(ع) را به خانه خود بیاورد تا این گونه به عموی خود، ابوطالب کمکی کرده باشد.

ابوطالب با این پیشنهاد محمّد(ص) موافقت می کند، او می داند که در تمام دنیا، هیچ کس برای تربیت علی(ع) بهتر از محمّد(ص)نیست.

این گونه است که علی(ع) به خانه محمّد(ص) می آید. روزها و شب ها او همراه محمّد(ص) است.

خدیجه که فرزندش، قاسم را از دست داده است، اکنون

برای علی(ع) مادری می کند. آیا مادری مهربان تر از خدیجه سراغ داری؟۶۸

* * *

محمّد(ص) در آستانه چهل سالگی است و او با فرارسیدن ماه رجب، مثل هر سال به غار حِرا می رود.

او در کتاب طبیعت، چیزهایی را می خواند که هیچ کس به آن توجّه ندارد: ستارگان که همچون چراغ هایی بر آسمان شب می درخشند، سپیده صبح از دل شب طلوع می کند، مهتاب که همه جا را با نور خود روشن می کند و...

این ها نشانه هایی از خدا است که با زبان بی زبانی با محمّد(ص) سخن می گویند.۶۹

امسال هم مثل سال های قبل، خدیجه برای محمّد(ص) آب و غذا می برد، از مکّه تا غار حِرا حدود ده کیلومتر است. خدیجه به عشق دیدن همسرش این راه را طی می کند. تازه وقتی او به پای کوه می رسد باید تا قلّه کوه بالا برود.

علی هم همراه خدیجه می آید، او هم می خواهد محمّد(ص) را ببیند. کوزه آب در دست علی(ع) است و غذا در دست خدیجه.۷۰

* * *

این همه راه را برای چه آمدی؟

آقای من! چرا چنین می گویی؟

در این آفتاب سوزان اذیّت می شوی. کاش کسی را پیدا می کردی که این آب و غذا را اینجا بیاورد.

آیا می خواهی مرا از دیدارت محروم کنی؟

تو که می دانی من از دیدار تو چقدر خوشحال می شوم.

پس اجازه بده خودِ من، آب و غذا برایت بیاورم.

محمّد(ص) لبخندی می زند، قلب خدیجه شاد می شود، گویی که بهشت را به خدیجه داده اند.

* * *

شب بیست و هفتم ماه رجب است، محمّد(ص) در غار حِرا مشغول عبادت است و با خدای خود راز و نیاز می کند.۷۱

محمّد(ص) از شکاف غار به بیرون نگاه می کند،

امشب از ماه خبری نیست. همه جا غرق تاریکی است. نسیمی می وزد، هوا قدری خنک می شود.

فقط سکوت است و سکوت!

ناگهان در آسمان نوری آشکار می شود، گویی اتّفاق بزرگی در راه است...

آن نور نزدیک و نزدیک تر می شود، از میان آن نور، مردی که از جنس نور است، ظاهر می شود و می گوید:

ای محمّد بخوان!

چه بخوانم؟

نام خدای خود را بخوان!

نام او را چگونه بخوانم؟

(اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ. . .) ؛ بخوان به نام آن خدایی که همه هستی را آفرید، انسان را آفرید، بخوان که خدای تو از همه بهتر است.

و اکنون محمّد(ص) می خواند...۷۲

* * *

آن نور به سوی آسمان می رود و بار دیگر سکوت و تاریکی همه جا را فرا می گیرد.

محمّد(ص) در وجودِ خود، گرمایی می یابد، گویی که آتشی در درونش افروخته باشند. او سر به سجده می برد و با خدای خویش سخن می گوید.

اکنون او از جای برمی خیزد، عبای خود را بر دوش می اندازد و به راه می افتد. او کجا می خواهد برود؟

او هر سال تا پایان ماه رجب در این غار می ماند؛ امّا امشب او دیگر نمی تواند اینجا بماند.

آن صدای آسمانی محمّد(ص) را دگرگون کرده است، او می خواهد نزد خدیجه برود، فقط خدیجه است که می تواند در این لحظه به او کمک کند.

محمّد(ص) از کوه پایین می آید، گویا همه هستی به او سلام می کنند: «سلام بر تو ای رسول خدا».۷۳

بار دیگر آن نور آسمانی را می بیند که با او سخن می گوید: «ای محمّد! تو پیامبر خدایی و من جبرئیل هستم!».۷۴

* * *

محمّد(ص) آرام آرام، دردمند و خسته به سوی خانه می رود، سرش درد گرفته و دهانش

خشک شده است. گویا بزرگ ترین امانت هستی را بر دوش خود می یابد.

او برگزیده آسمان است و باید مردم را به سوی نور ببرد، مردمی را که در تاریکی و پلیدی ها غرق شده و به عبادت سنگ ها رو آورده اند.

راه زیادی تا خانه مانده است، کاش این راه مقداری کوتاه تر بود!

کاش خدیجه کنارش بود و او را یاری می کرد!

* * *

تو از خواب می پری. نمی دانی چه شده است. خیلی نگران هستی.

به دلت افتاده است که همسرت، محمّد(ص) تو را به یاری می خواند.

نکند برای او اتّفاقی افتاده باشد؟

او تنهای تنها در آن بالای کوه چه می کند؟

برمی خیزی و دست هایت را به سوی آسمان می گیری و می گویی: ای خدایِ ابراهیم! خدیجه تو را می خواند، همسرم را یاری کن!

ساعتی می گذرد و تو هنوز دعا می کنی. ناگهان صدای در خانه به گوش می رسد.

در این وقت شب چه کسی در خانه تو را می کوبد؟

این صدای کوبیدن در برایت آشناست. فقط محمّد(ص) در را این گونه می کوبد.

لبخندی می زنی و به سوی در می روی و آن را باز می کنی. محمّد(ص) را می بینی که به تو سلام می کند، جوابش را می دهی.

چرا محمّد(ص) این چنین بی رمق است؟ چرا بدنش گرمِ گرم است؟

دست او را می گیری و به سوی اتاق می بری. او در بستر خود قرار می گیرد.

تو کنارش می نشینی و دستی بر پیشانیش می کشی. محمّد(ص) هم به تو نگاه می کند. او در کنار تو آرام می گیرد.

تو امشب تنها پناه محمّد(ص) هستی!

تو همیشه آرامش را به محمّد(ص) هدیه می کنی.

او در کنار تو به خواب می رود، در بالای سر او می نشینی، به چهره زرد او نگاه می کنی. نمی دانی چه شده است.

افسوس که محمّد(ص)

توان سخن گفتن نداشت وگرنه برای تو می گفت که چه شده است. فردا او همه چیز را برای تو می گوید. تو محرم راز محمّد(ص) هستی!

دلت گواهی می دهد که اتفاق خوبی افتاده است.

* * *

مرا بپوشان!

چشمانت را باز می کنی. می بینی که صبح شده است و آفتاب بالا آمده است.

تو همان طور که کنار محمّد(ص) نشسته بودی، به خواب رفته ای. این محمّد(ص) است که تو را صدا می زند: مرا بپوشان!۷۵

گویا تب و لرز به سراغ او آمده است، برمی خیزی و محمّد(ص) را با عبایی پشمین می پوشانی. محمّد(ص) هنوز می لرزد، دست او را در دست می گیری. بعد از لحظاتی بار دیگر خواب به چشمان محمّد(ص) می آید.

صدای در به گوش می رسد، از جا برمی خیزی. و در را باز می کنی و علی(ع) را می بینی. او به تو می گوید:

آمده ام تا آب و غذا را به غار حِرا ببریم.

امروز لازم نیست به آنجا برویم.

برای چه؟

محمّد اینجاست. او دیشب به خانه برگشته است.

وقتی علی(ع) این را می شنود، خیلی خوشحال می شود. او وارد اتاق می شود، و می بیند که محمّد(ص) در خواب است.

* * *

برخیز! ای که عبا به خود پیچیده ای! برخیز!

برخیز و مردم را آگاه کن!

خدای خود را به بزرگی یاد کن!

این صدای جبرئیل است که به گوش محمّد(ص) می رسد. ناگهان از جابرمی خیزد، دیگر از آن تب و لرز هیچ خبری نیست.۷۶

خداونـد در وجود او ظرفیت زیـادی قرار داده است، او دیگر آماده است تا وظیفه خود را انجام داده و مردم را از خواب غفلت بیدار کند.

محمّد(ص) نگاهی به اطراف می کند، خدیجه(س) و علی(ع) را کنار خود می بیند، به آنها سلام می کند و می گوید: جبرئیل

بر من نازل شد و قرآن را برای من خواند. اکنون من پیامبر خدا هستم. بگویید: لا إله إلّا اللّه، محمّد رسول اللّه!

علی(ع) و خدیجه بار دیگر ایمان خود را به نبوّت محمّد(ص) آشکار می کنند.

آری، علی(ع) اوّلین مرد مسلمان و خدیجه(س) اوّلین زن مسلمان است.۷۷

خدیجه رو به محمّد(ص) می کند و می گوید: من از خیلی وقت پیش این را می دانستم و همیشه منتظر چنین روزی بودم.۷۸

از دختران خدا دفاع کنید!

پیامبر همراه با خدیجه(س) و علی(ع) به طواف کعبه می آیند و با بی اعتنایی از مقابل بت ها عبور می کنند. در روزگاری که همه مردم در مقابل بت ها سجده می کنند، این سه نفر با خشم به بت ها نگاه می کنند و فقط خدای یگانه را می پرستند.

گوش کن! دو تن از بزرگان مکّه دارند با هم سخن می گویند:

آیا آنها را می شناسید؟

محمّد و علی و خدیجه هستند.

آنها کنار کعبه چه می کنند؟

محمّد خود را پیامبر خدا می داند و دین تازه ای را آورده است و آنها دارند نماز می خوانند.

به راستی که این سه نفر چه کار زیبایی انجام می دهند، نماز خود را کنار کعبه می خوانند. مردم نماز آنها را می بینند و برای آنها سؤال ایجاد می شود.

آنها در مقابل چه کسی سجده می کنند؟ هر چه نگاه می کنی در مقابل آنها هیچ بتی نیست.

آنها در مقابل خدایی سجده کرده اند که با چشم دیده نمی شود.۷۹

* * *

پیامبر در میان مردم می گردد و هر کس را که مناسب ببیند به اسلام دعوت می کند.

افرادی که زمینه هدایت دارند وقتی سخن خدا و قرآن را می شنوند مسلمان می شوند.

حدود چهل نفر مسلمان می شوند که در میان آنها ابوذر، یاسر، سُمیّه، عمّار و عبداللّه بن مسعود و...

به چشم می آیند.

اکنون، بعد از گذشت سه سال، دیگر وقت آن فرا رسیده است تا پیامبر به صورت رسمی و آشکارا، مردم را به اسلام دعوت کند.

جبرئیل بر پیامبر نازل می شود و این آیه را برای او می خواند: (وَ أَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) ؛ خاندان خویش را از عذاب خدا بترسان.۸۰

* * *

اینجا خانه خدیجه است و چند نفر مشغول پختن غذا هستند:

شما چه کار می کنید؟

بانو دستور داده است تا ناهار تهیّه کنیم. امروز پیامبر مهمانان زیادی دارد.

مهمانان او کیستند؟

پیامبر اقوام و خویشان خود را دعوت کرده است و ما برای آنها ناهار تهیّه می کنیم.

ساعتی می گذرد، دیگر وقت ظهر است، ولی از مهمانان هیچ خبری نیست. من رو به خدیجه می کنم و می گویم:

پس چرا از پیامبر و مهمانان خبری نیست؟

مهمانی که اینجا نیست. ما فقط غذا را در اینجا می پزیم.

پس مهمانی کجاست؟

باید به خانه ابوطالب بروی.

با عجله حرکت می کنیم تا به مراسم برسیم. خانه ابوطالب آنجاست. اتاق پذیرایی پر از جمعیّت است، همه مهمانان آمده اند.۸۱

پیامبر نزدیکِ در نشسته است، علی(ع) هم کنار او. علی(ع) با این که بیش از پانزده سال ندارد، ولی همچون جوان رشیدی به نظر می آید.

پیامبر رو به علی(ع) می کند و از او می خواهد تا غذا را بیاورد. سپس سفره پهن می شود و همه غذا می خورند.۸۲

چه غذای خوشمزه و با برکتی!!

* * *

بعد از صرف غذا، پیامبر از جای خود برمی خیزد و سخن خود را آغاز می کند: «به نام خدایی که یکتاست و هیچ شریکی ندارد. ای خویشان من! بدانید که فقط خیر و خوبی را برای شما می خواهم. من پیامبر خدا

هستم و برای سعادت شما و همه مردم برانگیخته شده ام. جبرئیل بر من نازل شد و از جانب خدا با من سخن گفت. بدانید که پس از مرگ، بار دیگر زنده می شوید ؛ بهشت و یا جهنّم در انتظار شما خواهد بود. آیا می خواهید از عذاب خدا نجات پیدا کنید؟ پس دست از بت پرستی بردارید و به پیامبری من ایمان بیاورید».

سکوت همه جا را فرا گرفته است. همه به هم نگاه می کنند. پیامبر سخن خود را ادامه می دهد: آیا در میان شما کسی هست مرا در این راه یاری کند، هر کس که این کار را بکند برادر و جانشین من خواهد بود؟

هیچ کس جواب نمی دهد. اکنون علی(ع) از جا برمی خیزد و می گوید:

ای پیامبر! من شما را یاری می کنم.

بنشین علی جان!

پیامبر سه بار سخن خود را تکرار می کند و فقط علی(ع) است که هر سه بار جواب می دهد. اکنون پیامبر رو به همه می کند و می گوید: بدانید که این جوان، برادر و وصیّ و جانشین من است. از او اطاعت کنید...۸۳

* * *

برخیزید...! برخیزید...! برخیزید...!

همه به هم نگاه می کنند، چه خبر شده است؟ آیا دشمن به مکّه حمله کرده است؟

این رسمی است که از سال ها پیش به جا مانده است؛ وقتی کسی خطرِ دشمن را احساس می کند، این گونه فریاد می کند تا همه مردم باخبر شوند.

صدا از طرف کوه صفا می آید، همه به آن طرف می روند. به راستی چه کسی در این صبح زود مردم را به بیداری و هوشیاری می خواند؟

نگاه کن! این پیامبر است که بر بالای کوه صفا ایستاده است و همه را می خواند: برخیزید!

پیر و جوان در پای کوه

صفا جمع شده و منتظر پیامبر هستند. آنان هرگز از پیامبر دروغ نشنیده اند. حتماً حادثه ای پیش آمده که او آنها را به یاری خوانده است.

اکنون پیامبر سخن می گوید: ای مردم! اگر من به شما بگویم که دشمن پشت این کوه کمین کرده و می خواهد به شما حمله کند، آیا سخن مرا باور می کنید؟

همه جواب می دهند: آری، ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم. پیامبر ادامه می دهد: من مانند دیده بانی هستم که دشمن را از دور می بیند و به سوی قوم خود می رود. ای مردم! خطری شما را تهدید می کند. من می خواهم شما را نجات بدهم، دست از بت پرستی بردارید و به خدای یکتا ایمان بیاورید...۸۴

* * *

صدای درِ خانه را می شنوی. پیامبر به خانه بازگشته است. خوشحال می شوی، برمی خیزی و در را باز می کنی. پیامبر می گوید: سلام ای خدیجه!

جواب سلامش را با مهربانی می دهی...

خدای من!

چرا پیشانی پیامبر خون آلود است؟

چه شده است؟

پیامبر وارد خانه می شود و تو زخم پیشانی او را می بندی. پیامبر به تو نگاه می کند و لبخند می زند و کنار تو آرام می گیرد.۸۵

درست است او در بیرون خانه دشمنان زیادی دارد؛ امّا بهترین همسر دنیا کنار اوست.

تو به فکر فرو می روی، چرا مردم با پیامبری که برای آنها دل می سوزاند این گونه برخورد می کنند؟

مردم می دانند که پیامبر می خواهد آنها را از دین پدران و مادرانشان جدا کند. آنها سالیان سال به این بت ها با قداست نگاه کرده اند.

این قانون است: هر کس بخواهد قداست بت ها را زیر سوال ببرد، سزایش سنگ است!

رهبران مکّه به آنها گفته اند: مواظب باشید کسی به بت ها توهین نکند که در آن صورت عذاب بر شما نازل

خواهد شد!!

همه آقایی و ثروت رهبران در بت پرستیِ این مردم است، اگر کسی مردم را بیدار کند، آقایی آنها دیگر تمام خواهد شد!

و تو فکر می کنی که چه کسی به پیامبر سنگ زده است. جواب معلوم است. جوانانی این سنگ ها را زده اند که می خواستند رضایت دختران خدای خود را به دست آورند.

رهبران برای جوانان سخن گفتند: ای جوانان! چرا ساکت نشسته اید! چرا از دین خود دفاع نمی کنید؟ مگر شما غیرت دینی ندارید؟

بعد از آن بود که سنگ ها به سوی پیامبر پرتاب شدند.۸۶

* * *

خبر به ابوطالب می رسد که گروهی پیامبر را اذیّت و آزار کرده اند، او از شنیدن این خبر بسیار ناراحت می شود.

اکنون ابوطالب برای رهبران مکّه پیامی می فرستد و به آنها می فهماند که حواسشان را جمع کنند. درگیر شدن با محمّد(ص)یعنی درگیر شدن با ابوطالب!

به همه خبر می رسد که ابوطالب قسم خورده است که از پیامبر حمایت کند. آنها می فهمند که اگر فقط یک بار دیگر سنگی به سوی پیامبر پرتاب شود سرانجامِ شومی در انتظار آنها خواهد بود.۸۷

امروز ابوطالب بزرگ خاندان بنی هاشم است، اگر او دستور دفاع از محمّد(ص) را بدهد همه جوانان غیور بنی هاشم به میدان می آیند. وقتی او شمشیر به دست بگیرد برای بت پرستان روز سختی خواهد بود.

اکنون پیامبر می تواند مردم را به اسلام دعوت کند. او از هر فرصتی استفاده می کند تا رسالت خود را به مردم برساند.

بیا دعا کنیم خدا عمر ابوطالب را زیاد کند! او تنها کسی است که از پیامبر حمایت می کند.

* * *

خداوند به پیامبر پسری می دهد. پیامبر نام او را عبداللّه می گذارد و به او علاقه زیادی دارد.

عبداللّه پس از شش

ماه بیمار می شود و بعد از چند روز از دنیا می رود. مرگ او برای پیامبر خیلی سخت است، ولی او صبر پیشه می کند.

خبر مرگ عبداللّه باعث خوشحالی دشمنان پیامبر می شود، آنها با خود می گویند: محمّد پسر ندارد و بعد از مرگ او، نام و یادش فراموش خواهد شد!

پیامبر وقتی این سخنان را می شنود هیچ نمی گوید. تا به حال همه پسران پیامبر از دنیا رفته اند.

«عاص» که یکی از بت پرستان است پیامبر را می بیند و به او می گوید: خوشحالم که تو «اَبْتَر» هستی!

اَبْتَر به کسی می گویند که هیچ فرزند پسری ندارد تا نام و یاد او را زنده نگاه دارد.

و خداوند سوره کوثر را بر پیامبر نازل می کند: «إِنَّآ أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ . . . ای محمّد! ما به تو کوثر عطا می کنیم...بدان که دشمن تو اَبْتَر است».

این کوثر چیست که خدا آن را به پیامبر می دهد؟

باید صبر کنیم تا زمان سفر آسمانی پیامبر فرا برسد...۸۸

* * *

جبرئیل همراه با دو فرشته دیگر از آسمان آمده اند. آنها می خواهند پیامبر را به اوج آسمان ها ببرند.۸۹

امشب شبی است که پیامبر مهمان عرش خدا می شود، امشب شب معراج پیامبر است.۹۰

سفر آغاز می شود. پیامبر سوار بر اسبی بهشتی می شود و به سوی بیت المقدس می رود.

همه پیامبران خدا در آنجا جمع شده اند، آنها می خواهند پیامبر را ببینند و سخنش را بشنوند.۹۱

ساعتی بعد، پیامبر به آسمان ها می رود، فرشتگان به استقبال او آمده و به او خوش آمد می گویند.۹۲

مدّتی می گذرد، اکنون پیامبر وارد بهشت می شود، بهشتی که خدا برای بندگان خوبش آماده کرده است...

به به ! عجب بوی خوشی می آید !

این بوی خوش از چیست که تمام بهشت را فرا گرفته و

بر عطر بهشت، غلبه پیدا کرده است؟

پیامبر مدهوش این بو است. او از جبرئیل سؤال می کند:

این عطر خوش از چیست؟

این بوی سیب است . سیصد هزار سال پیش، خدا سیبی با دست خود آفرید. از آن زمان تاکنون این سؤال برای ما بدون جواب مانده که خدا این سیب را برای چه آفریده است؟

لحظاتی بعد، دسته ای از فرشتگان نزد پیامبر می آیند. آنان همراه خود همان سیب را آورده اند.

آنها رو به پیامبر می کنند و می گویند: ای محمّد ! خداوند این سیب را برای شما فرستاده است.[۹۳]

آری، پیامبر مهمان خدا است و خدا خودش می داند از مهمان خود چگونه پذیرایی کند. او سیصد هزار سال پیش، هدیه پیامبر خود را آماده کرده است!

به راستی هدف خدا از خلقت آن سیب خوشبو چیست؟

باید صبر کنی تا پیامبر این سیب را تناول کند و از آن سیب، فاطمه(س) خلق شود، آن وقت، رازِ خلقت این سیب را می فهمی.

و چه می دانی فاطمه(س) کیست. او محورِ رضایت خداست.[۹۴]

فاطمه(س) بویِ بهشت می دهد؛ بوی سیب سرخِ بهشتی![۹۵]

* * *

خدیجه! من امشب به معراج رفتم و مهمان خدا بودم.

خدا از مهمانش چگونه پذیرایی کرد؟

او به زودی به ما دختری خواهد داد که نامش فاطمه خواهد بود. نسل من از او خواهد بود. نسلی که بسیار بابرکت است.

خدا را شکر.

خدیجه! در همه این سفر، جبرئیل همراه من بود. او در پایان این سفر از من خواسته ای داشت.

خواسته او چه بود؟

از من خواست تا سلام او را به تو برسانم.۹۶

* * *

مدّتی می گذرد، دیگر وقت آن است که فاطمه(س) به دنیا بیاید. خدیجه

نیاز به کمک دارد.

او کسی را به سراغ زنان قابله می فرستد تا به کمک او بیایند؛ امّا به یاری او نمی آیند.

آنها برای خدیجه چنین پیام می فرستند: خدیجه! چرا با محمّد ازدواج کردی؟ چرا از او حمایت کردی؟ چرا به دین او ایمان آوردی؟ ما به کسی که بت های ما را قبول ندارد کمک نمی کنیم!

خدایا! خدیجه چه کند؟

شب فرا می رسد و تاریکی همه جا را فرا می گیرد. خدیجه تنهاِ تنها، در اتاقش است. او ماجرای زنان مکّه را به پیامبر نمی گوید. او نمی خواهد پیامبر غصّه بخورد.

اکنون خدیجه دست به دعا برمی دارد:

بار خدایا! فقط از تو کمک و یاری می خواهم!

* * *

صدایی به گوش خدیجه می رسد:

سلام بر بانو!

خدیجه تعجّب می کند، در این تاریکی شب چه کسانی به دیدار او آمده اند؟

او خوب نگاه می کند، چهار زن را می بیند که در مقابل او ایستاده اند. آنها چقدر نورانی هستند. آنها از کجا آمده اند؟ آیا اهل مکّه هستند؟

یکی از آنها رو به خدیجه می کند و می گوید:

دیگر غصّه نخور! خدا ما را برای یاری تو فرستاده است.

شما کیستید؟

ساره، همسر ابراهیم(ع)؛ آسیه، همسر فرعون؛ مریم، مادر عیسی(ع) و کُلثوم، خواهر موسی(ع).

شما همان چهار زن بهشتی هستید؟

آری. ما امشب مهمان تو و در کنار تو هستیم.۹۷

* * *

ساعتی می گذرد، نوری همه آسمان را روشن می کند، بوی بهشت، فضا را پر می کند. فاطمه(س) به دنیا آمده است.

ساره فاطمه(س) را روی دست می گیرد و خدیجه را صدا می زند: بانوی من! این فاطمه است، آیا نمی خواهی او را ببینی؟

خدیجه چشمان خود را باز می کند، فاطمه(س) را می بیند که به روی او لبخند می زند.

فاطمه(س) در آغوش مادر

است. مادر او را می بوید و می بوسد.

چهار زن بهشتی با خدیجه خداحافظی می کنند و به آسمان می روند.۹۸

پیامبر وارد اتاق می شود، به یاد شب معراج می افتد، خاطره آن شب برایش زنده می شود:

شب معراج و مهمانی خدا. ماجرای سیب سرخ خدا!

اکنون، پیامبر فاطمه اش را در آغوش می گیرد، فاطمه(س) بویِ بهشت می دهد. صدایی به گوش می رسد:

(إِنَّآ أَعْطَيْنَـٰكَ الْكَوْثَرَ) .

ما به تو کوثر دادیم. فاطمه(س) همان کوثر ماست. ما امشب کوثر خود را به تو دادیم.

* * *

آیا به خاطر داری من و تو کجا ایستاده ایم؟

مردم این روزگار، دختران خود را زنده به گور می کنند و این کار را غیرت و مردانگی می دانند!۹۹

هر روز دختران زیادی طعمه جهالت مردان عرب می شوند و هیچ کس به صدای ناله آنها رحم نمی کند.

این مردم، دختران خود را مایه ننگ خود می دانند و با زنده به گور کردن آنها احساس غرور می کنند.

حالا ببین که پیامبر فاطمه اش را چگونه می بوسد و می بوید. او می گوید: هر وقت مشتاق بهشت می شوم، تو را می بوسم!.

خداحافظ ای سیاست پنبه ای !

ایّام حج فرا می رسد و مردمِ زیادی از گوشه و کنار به مکّه می آینـد. حـج، سنّتی است که از زمان ابراهیم(ع) تا امروز باقی مانده است.

سال هاست که این عبادت آسـمانی تحریف شده است؛ ولی پیامبر می کوشد تا از این فرصت اسـتفاده کند و برای مردم قرآن بخواند و آنها را به سوی خدای یکتا دعوت کند.

رهبران مکّه وقتی می بینند که روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده می شود، تصمیم می گیرند تا مانع رشد اسلام بشوند.

مشکل اساسی آنها این است که ابوطالب از پیامبر حمایت می کند. اگر می شد کاری کرد که او دست از این حمایت بردارد

مقابله با پیامبر کار بسیار آسانی بود.

اکنون رهبران مکّه دور هم جمع می شوند و تصمیم می گیرند با هم به دیدار ابوطالب بروند.

* * *

ای ابوطالب! حتماً خبر داری که برادرزاده تو، دین ما را خرافه می خواند و پدران ما را گمراه و نادان می داند.

حالا شما از من چه می خواهید؟

آیا عُماره را می شناسی؟

آری، همان که پسر ولید است.

او زیباترین جوان عرب است. ما می خواهیم او را از پدرش بگیریم و به تو بدهیم. آیا او را به عنوان فرزند خوانده خود قبول می کنی؟

شما برای چه این کار را می کنید؟

ما از تو می خواهیم تا محمّد را به ما بدهی و ما او را به جرم اهانت به مقدّسات به قتل برسانیم.

وای بر شما! این چه پیشنهادی است؟

ما زیباترین جوان عرب را به تو می دهیم تا فرزند تو باشد.

شما فرزندِ خود را به من می دهید تا من او را در ناز و نعمت بزرگ کنم و از من می خواهید که جگرگوشه خود را به شما بدهم تا او را به قتل برسانید! بدانید که من، هرگز چنین کاری نمی کنم.۱۰۰

* * *

رهبران شهر در جلسه مهمّی دور هم جمع شده اند. قرار است آنها در مورد مقابله با دین اسلام تصمیم بگیرند:

تا کی باید صبر کرد؟ محمّد به مقدّسات ما توهین می کند.

باید هر چه زودتر فتنه ای را که محمّد و یاران او روشن کرده اند، خاموش کرد. اگر آنها را به حال خود بگذاریم، مردم به قداستِ بت ها شکّ خواهند کرد.

باید جوانان را از محمّد دور نگه داریم. مواظب باشید که جوانان دور او را

نگیرند.

کاش می شد محمّد را اعدام می کردیم، آن وقت، همه حساب کار خودشان را می کردند.

تا زمانی که ابوطالب زنده است کشتن محمّد امکان ندارد!

جلسه به طول می انجامد. سرانجام این تصمیم گرفته می شود: اکنون که قتل محمّد برای ما ممکن نیست، یاران او را شکنجه کرده و آنها را به قتل برسانید.

این گونه است که شکنجه و قتل یاران پیامبر قانونی می شود.۱۰۱

نگاه کن! رهبران مکّه دستی به ریشِ سفید خود می کشند. آنها خیال می کنند به زودی کار اسلام تمام است!

* * *

آیا بلال را می شناسی؟

همان جوان سیاه پوست که وقتی زیبایی اسلام را دید مسلمان شد. او به پیامبر علاقه زیادی دارد.

آفتاب بر ریگ ها تابیده است و آن را داغِ داغ کرده است. پیراهن بلال را از بدنش بیرون می کنند و او را روی ریگ های داغ قرار داده و سنگِ داغ و بزرگی را روی سینه اش می گذارند.

ای بلال! بگو که لات و عُزّی، دختران خدا هستند. بگو که آنها را دوست داری.

اَحَد! اَحَد! خدا یکی است، او شریکی ندارد. من فقط به خدای یگانه ایمان دارم.

آن قدر تو را می سوزانیم تا از عقیده ات دست برداری. تو باید به آنچه ما می گوییم اعتقاد داشته باشی. تو فقط یک جمله بگو که این بت ها، شریک خدا هستند. آن وقت تو را رها می کنیم.

اَحَد! اَحَد! خدا یکی است، او شریکی ندارد.۱۰۲

بلال زیر همه شکنجه ها طاقت می آورد، باید او را شکنجه روحی داد. باید او را ذلیل و خوار نمود.

ریسمانی را بر گردن بلال بیندازید و او را در شهر بگردانید! این سزای کسی است که دیگر، دختران خدا را

دوست ندارد!۱۰۳

* * *

نگاه کن! یاسر و سمیّه را از خانه بیرون آورده اند، همه مردم جمع شده اند، یکی سنگ می زند و دیگری ناسزا می گوید.

ابوجهل فریاد می زند: این سزای کسانی است که پیرو محمّد شده اند! جرم این زن و شوهر این است که بت ها را قبول ندارند. در این شهر همه باید مثل ما فکر کنند. هیچ کس حق ندارد به گونه دیگری فکر کند.

آفتاب سوزان مکّه می تابد، یاسر و سمیّه را در آفتاب می خوابانند و سنگ ها را بر روی سینه آنها قرار می دهند. لب های آنها از تشنگی خشک شده است. کسی به آنها آب نمی دهد.

ابوجهل فریاد می زند:

بگویید که بت ها را قبول دارید.

لا إله إلاّ اللّه؛ خدایی جز اللّه نیست.

مگر با شما نیستم؟ دست از عقیده خود بردارید.

لا إله إلاّ اللّه.

به محمّد ناسزا بگویید وگرنه کشته می شوید!

محمّد رسول اللّه.

فرشتگان همه در تعجّب از استقامت این دو نفرند. همه نگاه می کنند، سمیّه لبخند می زند، ما خون می دهیم؛ امّا دست از اعتقاد خود برنمی داریم.

ابوجهل عصبانی می شود، شمشیر خود را برمی دارد و آن را به سمت قلب آسمانی سمیّه نشانه می گیرد.

خون فوّاره می زند، این خون اوّلین شهید اسلام است که زمین را سرخ می کند.

بعد از مدّتی، یاسر هم به سوی بهشت پر می کشد.۱۰۴

* * *

خبر شهادت یاسر و سمیّه به پیامبر می رسد، اشک در چشمان او حلقه می زند. به راستی جرم آنان چه بود که این چنین

مظلومانه در خون خود غلطیدند؟

امروز که یکتاپرستی و حق پرستی در این سرزمین جرم است، باید هجرت کرد و از اینجا رفت.

وقتی سیاهی ها، شهر تو را تسخیر کرده اند، هجرت کن، از

علاقه هـای خود دست بکش و به سوی نور و دانایی هجرت کن. زمین خـدا خیلی بزرگ است، سـفر به جایی کن که بتوانی حرفت را بزنی و با اعتقاد و باور خودت زندگی کنی.

این پیامبر است که به یاران خود دسـتور هجرت به حبشه را می دهـد. او از جعفر برادر علی(ع) می خواهـد تا همراه مسـلمانان باشد و رهبری آنها را به عهده بگیرد.۱۰۵

* * *

ایّام حج نزدیک است و این بهترین فرصت برای محمّد است و بزرگ ترین تهدید برای ما! ما باید فکری بکنیم.

محمّد برای مردم قرآن می خواند. نمی دانم چرا همه با شنیدن قرآن شیفته آن می شوند.

راست می گویی. خود ما هم در تاریکی شب، نزدیک خانه محمّد می رویم و قرآن می شنویم.

مگر قرار نبود این راز را هرگز بر زبـان نیـاوری؟ اگر مردم بفهمنـد که مـا شب ها قرآن گوش می کنیم، دیگر آبرویی برای ما نمی ماند.

ببخشید. حالا باید چه کنیم؟

اگر ما کاری کنیم که مردم سخن محمّد را نشنوند، مشکلی نخواهیم داشت. بهترین سیاست این است که مردم را در بی خبری بگذاریم.

آری، مردم فقط باید آن چیزی را بشنوند که ما می خواهیم.

باید پنبه های زیادی خریداری کنیم.

پنبه برای چه؟

ما پنبه های تمیز و درجه یک خریداری می کنیم و کنار کعبه می ایستیم و وقتی مردم می خواهند طواف بکنند به آنها این پنبه ها را می دهیم تا در گوش های خودشان بگذارند. آن وقت دیگر آنها صدای محمّد را نمی شنوند.

آنها خیال می کنند که با این کار می توانند حقیقت را مخفی نمایند. آیا می توان حقیقت را مخفی نمود؟

* * *

نگاه کن! چند نفر کنار کعبه

ایستاده اند و پنبه های سفیدی در دست دارند و می گویند:

ای مردم! به هوش باشید! در شهر ما، دیوانه ای پیدا شده است که خیال می کند فرشتگان بر او نازل می شوند!

حواس خودتان را جمع کنید! شما نباید به سخنان او گوش کنید!

این پنبه ها را بگیرید و در گوش خود قرار دهید.

آگاه باشید، سخن او شما را سِحر می کند، مواظب جوانان خود باشید، مبادا سخنان این یاوه گو را بشنوند!

اگر به سخنان محمّد گوش کنید به دین پدران خود کافر خواهید شد و دخترانِ خدا بر شما غضب خواهند کرد. بترسید از روزی که گرفتار خشم دخترانِ خدا بشوید!

* * *

تو جوان هستی و برای طواف کعبه آمده ای. مثل بقیّه مردم قدری پنبه می گیری و در گوش خود می گذاری و مشغول طواف می شوی.

سپس به خانه یکی از دوستانت می روی. شب فرا می رسد، تو با خود می گویی: «چرا به حرف رهبران مکّه گوش کردم و پنبه در گوش خود قرار دادم؟ چرا سخن محمّد را نشنیدم؟ چرا باید هر چه را که بزرگان می گویند، قبول کنم؟».

تو می فهمی که فریب خورده ای. آنها تو را فریب داده اند!

معلوم می شود آنها بر حق نیستند که در خانه خدا به تو پنبه می دهند تا در گوش خود بگذاری!

آنها با این کار خود آزادی تو را به یغما برده اند!

اکنون تصمیم می گیری تا مخفیانه نزد محمّد(ص) بروی و سخن او را بشنوی و سپس سخن او را با عقل خود بسنجی.

آفرین بر تو!

هرگز قبل از شنیدن سخن دیگران در مورد آن قضاوت نکن!

* * *

صبح زود به سوی خانه خدیجه می روی. شنیده ای که محمّد(ص) آنجاست. درِ خانه را می زنی و وارد

خانه می شوی.

نمی دانی چه می شود که در این خانه آرامش عجیبی را تجربه می کنی. در و دیوارِ این خانه با تو سخن می گوید.

اینجا خانه خدیجه است، محمّد(ص) هم در این خانه آرامشی زیبا دارد.

محمّد(ص) با تو سخن می گوید و این سؤال مهم را از تو می پرسد: چرا بت هایی را که با دست خود ساخته اید می پرستید؟

تو گذر زمان را نمی فهمی، مجذوب سخنان محمّد(ص) شده ای و سرانجام مسلمان می شوی.

وقت خداحافظی فرا می رسد و تو رو به پیامبر می کنی و می گویی: من در قبیله خود نفوذ زیادی دارم. من دین اسلام را در آنجا تبلیغ خواهم کرد!

و تو می روی تا هشتاد مسلمان تربیت کنی!

خبر مسلمان شدن تو به گوش رهبران مکّه می رسد، آنها پی می برند که سیاست پنبه هم دیگر فایده ندارد!

این سیاست، نتیجه عکس داشت. تو خودت را می شناسی، اگر آنها به تو پنبه نمی دادند، هرگز به این موضوع این قدر حساس نمی شدی!

اصلاً همین پنبه باعث شد که تو مسلمان شوی!

اگر من جای تو بودم این پنبه را برای همیشه نگه می داشتم!۱۰۶

حماسه ای که تو آن را آفریدی !

تا دختران خدا بر ما غضب نکرده اند جلوی این دیوانه را بگیرید!

تا چه وقت می خواهید دست روی دست بگذارید و به محمّد فرصت بدهید؟

همه شکنجه ها و کشتارها نتیجه عکس داد و باعث شد تا گروهی از جوانان به محمّد بپیوندند.

باید هر چه سریع تر محمّد را به قتل برسانیم. این تنها راه ماست.

تا زمانی که ابوطالب هست نمی توانیم محمّد را به قتل برسانیم. باید فکر دیگری بکنیم.

این سخنان بزرگان مکّه است که دور هم جمع شده اند و به فکر چاره هستند.

ساعتی می گذرد. آنها به این نتیجه می رسند: باید خاندان بنی هاشم را

زیر فشار گرسنگی قرار بدهیم تا خودِ آنها، محمّد را تحویل بدهند؛ به همین دلیل، از امروز هرگونه خرید و فروش با آنها جرم بوده و مجازات سنگین دارد.

یکی از میان جمعیّت می گوید: ما باید هم پیمان شویم که هر کس به محمّد دسترسی پیدا کرد، او را به قتل برساند.

همه با این نظر هم موافقت می کنند. قلم و کاغذی می آورند و مصوّبات جلسه امروز را می نویسند. سپس همه، آن را مهر کرده و آن را در کعبه قرار می دهند.

آری، از این لحظه به بعد، قتل پیامبر جنبه قانونی پیدا می کند و همه برای اجرای این قانون با یکدیگر هم پیمان شده اند.

اکنون گروهی مأمور می شوند تا کنار دروازه شهر مکّه مستقر شوند و به همه تاجران خبر دهند که خرید و فروش با مسلمانان جرم است. دیگر هیچ تاجری حق ندارد با مسلمانان تجارت کند.

اکنون همه به فکر قتل پیامبر هستند، آنها می خواهند در اوّلین فرصت زمین را به خون او رنگین کنند.۱۰۷

* * *

پیامبر در خانه ابوطالب است، عدّه ای از مسلمانان هم اینجا هستند. ابوطالب به فکر دفاع از پیامبر است. او به خوبی می داند که الان اسلام سخت ترین مرحله را پیش رو دارد.

وقتی همه بزرگان مکّه با هم، پیمان بسته اند، دیگر به این سادگی ها نمی توان این پیمان را شکست. عرب سرش را می دهد ولی زیر قول خودش نمی زند!!

ابوطالب می داند که این بار بزرگان مکّه با تمام توان به جنگ با پیامبر آمده اند و آنها می خواهند هر طور شده پیامبر را به قتل برسانند.

امروز ابوطالب به عهد و پیمانی که با پدرش عبد المطلب بسته است، عمل می کند.

درست است که دشمنان با تمام

نیرو به میدان آمده اند؛ امّا ابوطالب نیز به مقابله آنها آمده است.

آیا آن کوه بلند را در شرق کعبه می بینی؟ کنار آن کوه، شِعْب ابوطالب است.

شِعْب به شکافِ بین دو کوه گفته می شود. ابوطالب دستور داه تا یاران پیامبر به آنجا منتقل شوند.

حتماً می خواهی بدانی چرا ابوطالب چنین تصمیمی گرفته است؟

بت پرستان تصمیم دارند تا محمّد(ص) را به قتل برسانند، تعداد نیروهای آنها خیلی زیاد است ولی تعداد مسلمانان بسیار کم!

ممکن است بت پرستان از چهار سمت به خانه پیامبر هجوم بیاورند و در این صورت مسلمانان نمی توانند به خوبی از محمّد(ص) دفاع کنند. ولی وقتی که پیامبر در شِعْب باشد، سه طرف او را کوه فرا گرفته و بت پرستان فقط می توانند از روبرو حمله کنند.۱۰۸

شِعْب در واقع یکْ سنگر طبیعی است که دشمن نمی تواند از چپ و راست و پشتِ سر حمله کند.

* * *

مسلمانان به شِعْب منتقل شده اند. هوای شِعْب در تابستان خیلی گرم است! گرما بیداد می کند؛ امّا برای دفاع از پیامبر باید همه سختی ها را تحمّل کرد.

نگاه کن! خدیجه هم که تا امروز در خانه مجلّل خود زندگی می کرد به شِعْب آمده است، به راستی که او چه همسر فداکاری است!

اکنون پیامبر و یاران او در شِعْب هستند. همه به صورت منظّم کنار ورودی شِعْب نگهبانی می دهند.

هر کس ساعتی از شبانه روز را نگهبانی می دهد، نگهبانان شِعْب با شمشیرهای برهنه هر رفت و آمدی را کنترل می کنند تا مبادا خطری پیامبر را تهدید کند.

ابوطالب همه امور را در شِعْب مدیریّت می کند، او همه سختی ها را برای دفاع از پیامبر به جان خریده است.۱۰۹

بت پرستان منتظر هستند تا ذخیره غذایی

مسلمانان تمام شود. آنها با خود می گویند: به زودی گرسنگی به سراغ مسلمانان می آید و آنها برای نجات از مرگ، محمّد را تحویل ما خواهند داد. وقتی صدای گرسنگی بچّه های کوچک بلند شود، آن وقت روز مرگ محمّد فرا خواهد رسید.

مدّتی باید صبر کرد...

* * *

رهبران مکّه خیال می کنند که همین روزها ذخیره غذایی یاران پیامبر تمام می شود زیرا هیچ تاجری نمی تواند با آنان خرید و فروش کند.۱۱۰

به زودی مسلمانان برای نجات از مرگ خود و بچّه هایشان، پیامبر را تحویل خواهند داد و آن وقت آنها پیامبر را اعدام خواهند کرد.

آری، بعد از این دیگر هیچ کس جرأت نخواهد کرد بت پرستی را خرافه بخواند!

چند روز می گذرد و هیچ خبری از مسلمانان نمی شود، آنها در شِعْب ابوطالب به زندگی خود ادامه می دهند.

رهبران مکّه خیلی تعجّب کرده اند. نمی دانند چه شده است. آنها از خود سؤال می کنند: چرا نقشه آنها با شکست روبرو شده است؟

* * *

بت پرستان تو را خوب نشناخته اند، ای خدیجه!

آنها نمی دانند که امروز تو با تمام هستی خود به میدانِ مبارزه آمده ای.

چه کسی می داند که تو از سال ها پیش به فکر امروز بودی. هنوز هیچ خبری از اسلام نبود که تو در انتظار ظهور آخرین پیامبر بودی.

در آن روز به تجارت پرداختی و ثروت زیادی جمع کردی، سکّه های طلای تو از همه بیشتر شد. آن روز برای امروز سرمایه می اندوختی!

امروز همه سکّه های طلای خود را به میدان آورده ای!

رهبران مکّه مسلمانان را در محاصره اقتصادی قرار داده اند تا بتوانند به پیامبر دسترسی پیدا کنند؛ امّا آنها تو را فراموش کرده بودند.۱۱۱

تو فرمانده این جنگ اقتصادی هستی و پیروز این میدان!

تو خدیجه ای!

*

* *

بت پرستان چند نگهبان را استخدام کرده اند تا مواظب باشند هیچ بار شتری به شِعْب ابوطالب نرود. نگهبانان به صورت منظّم عوض می شوند، هر کدام از آنها هشت ساعت در روز نگهبانی می دهد. هوا ابری است و همه جا تاریک!

دو نگهبان با شمشیر در آنجا ایستاده اند. صدایی به گوش می رسد. یک سیاهی به این سو می آید:

کیستی؟

غریبه نیستم. من یکی از جوانان این شهر هستم.

اینجا چه می خواهی؟

من یک سؤالی از شما دارم.

چه سؤالی؟

شما ماهی چقدر حقوق می گیرید؟

بزرگان قریش به ما در یک ماه یک سکّه طلا می دهند.

شما امشب می توانید صد سکّه طلا کاسبی کنید. حقوق هشت سال نگهبانی را همین امشب بگیرید.

چگونه؟

فقط یک لحظه چشمان خود را ببندید. می فهمید چه می گویم.

یعنی ما یک لحظه چیزی نبینیم.

آری، فقط یک لحظه.

سیاهی نزدیک تر می شود و در تاریکی شب روی دست هر کدام از آنها یک کیسه کوچک می گذارد و می گوید:

در هر کدام از این کیسه ها صد سکّه طلا است.

فقط هر کاری می خواهی بکنی، سریع باش!

در تاریکی شب، آن سیاهی به سرعت دور می شود و بعد از لحظاتی، شتری با بار گندم و خرما نزدیک می شود.

آن دو نگهبان چشم های خود را می بندند و شتر عبور می کند...

* * *

آن جوان را می بینی، تا دیروز آه نداشت که با ناله سودا کند، حالا چه زندگی خوبی برای خود درست کرده است!

شنیده ام گران ترین اسب عربی را هم برای خود خریده است و قرار است به خواستگاری بهترین دختر مکّه برود.

نمی دانم او این همه پول را از کجا به

دست آورده است، نکند او گنجی پیدا کرده است؟

این روزها این سخنان در شهر مکّه زیاد شنیده می شود. مردم می بینند که گروهی به صورت ناگهانی به پول زیادی رسیده اند. هیچ کس نمی داند که آنها این پول را از کجا آورده اند.

حتماً به یاد داری که رهبران مکّه، خرید و فروش با مسلمانان را ممنوع کرده اند و دیگر هیچ تاجری حق ندارد با مسلمانان معامله ای بکند.

این گروه نزد تاجران می روند و گندم و خرما و غیره را از آنها خریداری می کنند.

آنها بار خرما و گندم می خرند و به صورت قاچاق به خدیجه می فروشند. آنها بازار سیاه درست کرده اند و هر بار آذوغه را به صد برابر قیمت آن، به خدیجه می فروشند!

چه کاسبی از این بهتر می توان پیدا کرد؟

البته این کار بسیار خطرناکی است. قاچاق گندم و خرما به شِعْب مجازات سختی دارد؛ امّا وسوسه پول، آنها را رها نمی کند. ره صد ساله را می توان در یک شب رفت!

آری، این همان جنگ اقتصادی است که خدیجه فرمانده آن است، او با همه ثروت خود به میدان مبارزه آمده است.

خدیجه می داند که جوانان مکّه همه بت پرستند و دشمن اسلام؛ امّا وقتی بوی پول به مشامشان برسد خیلی از مسائل را فراموش می کنند.

تا ثروت خدیجه هست هیچ کس گرسنگی نخواهد کشید و گریه هیچ کودکی بلند نخواهد شد.

آری، تاریخ فراموش نخواهد کرد که اگر ثروت خدیجه نبود از اسلام هیچ خبری نبود.

اسلام که بهترین دین خداست، مدیون خدیجه است.

* * *

نگاه کنید!

خدیجه مرا ببینید!

ببینید که او چگونه دین مرا یاری می کند!

من خدای زمین و آسمان ها هستم و به خدیجه مباهات می کنم.۱۱۲

ای جبرئیل!

برخیز و شتاب کن!

نزد محمّد

برو و به او بگو که من خدیجه را دوست دارم.

سلام مرا به خدیجه برسان.۱۱۳

من خدیجه را می شناختم و برای همین بود که او را مادر همه خوبی ها نمودم.

خدیجه، مادر فاطمه است، فاطمه گل سرسبد هستی من است...

* * *

سه سال است که مسلمانان در محاصره هستند. رهبران مکّه باور نمی کردند که این نقشه هم بی نتیجه بماند.

اکنون همه آنها منتظر هستند تا ثروت خدیجه تمام شود.

آنها با خود می گویند که ثروت خدیجه هر قدر زیاد هم باشد، سرانجام تمام می شود؛ آن وقت است که در شِعْب ابوطالب گرسنگی بیداد خواهد کرد و مسلمانان مجبور خواهند شد محمّد را تسلیم کنند.

خدیجه همه ثروت خود را در راه اسلام خرج کرد. دیگر از ثروت او چیز زیادی باقی نمانده است.

امشب، این آخرین بار شتری است که وارد شِعْب می شود، دیگر برای خدیجه هیچ پولی نمانده است.

مدّتی می گذرد...صدای گریه کودکان گرسنه به آسمان می رود، وضعیّت شِعْب بحرانی می شود.۱۱۴

خدایا! خودت کمکَ کن!

خدیجه به یکی از اقوام خود پیام می فرستد و از او می خواهد تا مقداری خرما و گندم برای مسلمانان بفرستد و او با زحمت زیاد این کار را می کند.

غذا جیره بندی می شود، بیشتر به کودکان رسیدگی می شود. ۱۱۵

* * *

خدیجه گرسنگی را تحمّل می کند و سهم خود را به دیگران می دهد. فاطمه که اکنون چند سال دارد ایثار و فداکاری را از مادر می آموزد.

او می بیند که مادر غذای خود را به دیگران می دهد و خود گرسنه می ماند.

من خیلی نگران حال خدیجه هستم. او روز به روز ضعیف تر می شود، نکند او بیمار بشود، آخر یکَ بدن چقدر طاقت دارد

گرسنگی را تحمّل کند؟ ولی خدیجه نمی تواند ببیند

که بچّه ها و کودکان در گرسنگی باشند، او غذای خود را به آنها می دهد و نمی گذارد هیچ کس از این ماجرا با خبر شود.

روزهای سختی است. رهبران مکّه خیلی خوشحال هستند، آنها پیش بینی می کنند که به زودی کار مسلمانان تمام است و آنها مجبور خواهند شد محمّد را تحویل دهند. اگر آنها این کار را نکنند همه آنها از گرسنگی خواهند مرد.

به راستی سرنوشت مسلمانان چه خواهد شد؟

وعده خدا نزدیک است.

درست است که مسلمانان سختی های زیادی کشیدند ولی آنها دست از یاری حق برنداشتند.

آنها ثابت کردند که اسلام را برای نان و پول نمی خواهند. آنها برای اسلام از نان و پول گذشتند و گرسنگی کشیدند.

خدا خودش وعده داده است که اهل ایمان را یاری کند.

به زودی وعده خدا فرا می رسد...

آخرین لبخند آسمان

جبرئیل نزد پیامبر می آید و مژده ای از طرف خدا به پیامبر می دهد. پیامبر نزد عمویش ابوطالب می رود و از او می خواهد که پیامی را به بت پرستان برساند.

ابوطالب نزد آنها می رود. آنها خیال می کنند که او از گرسنگی و شرایط سخت محاصره به تنگ آمده است برای همین به او می گویند:

خیلی خوش آمدی! ما منتظرت بودیم و می دانستیم که سرانجام از حمایت محمّد دست برمی داری.

این چه خیال باطلی است؟ من هرگز از حمایت محمّد دست نمی کشم.

پس برای چه نزد ما آمدی؟

شما پیمان نامه ای را که نوشته و همه مهر کرده اید کجا گذاشته اید؟

داخل کعبه.

محمّد به من گفت که موریانه آن پیمان نامه را خورده است.

چه حرف هایی می زنی؟ تا به حال چنین چیزی سابقه نداشته است؟ صدها سال است که پیمان نامه های مهم را در کعبه می گذارند.

به داخل

کعبه بروید و آن پیمان نامه را بیاورید. اگر سخن محمّد دروغ باشد، من او را به شما تحویل می دهم.

پیشنهاد خوبی است.

امّا اگر سخن او درست باشد شما باید به این محاصره پایان بدهید.

باشد، قبول است.

رهبران مکّه خیلی خوشحال هستند، آنها فکر می کنند که به زودی پیامبر در اختیار آن ها خواهد بود و اصلاً احتمال نمی دهند که سخن ابوطالب درست باشد.۱۱۶

نگاه کن! همه به سوی کعبه می روند، درِ کعبه باز می شود. پیمان نامه در داخل پارچه ای قرار گرفته و از سقف آویزان است. یکی آن را پایین می آورد. وقتی پارچه آن را باز می کنند، می بینند که موریانه آن را خورده است.۱۱۷

آری، مدّت هاست که نوشته آنها نابود شده است، نوشته ای که سه سال تمام ظلم ها را قانونی جلوه می داد!

همه سکوت می کنند و با تعجّب به یکدیگر نگاه می کنند.

به راستی محمّد از کجا خبر داشت؟ ماجرا چیست؟ چرا باید به این ظلم و ستم ادامه داد؟

این ها سؤلاتی است که بعضی ها از خود می پرسند.

* * *

بعد از مدّتی، اکنون مسلمانان از شِعْب ابوطالب خارج می شوند و محاصره اقتصادی تمام می شود. آن تهدید بزرگ، پایان یافته است.

مسلمانان به زندگی خود باز می گردند و می توانند مثل بقیّه مردم خرید و فروش کنند. روزها و شبها می گذرند...

خبری در شهر مکّه می پیچد، همه مسلمانان ناراحت می شوند: ابوطالب به سختی بیمار شده است.

پیامبر به عیادت عمویش ابوطالب می آید و او را در حال سختی می بیند و برایش دعا می کند.

چند روز می گذرد. به پیامبر خبر می رسد که بیماری ابوطالب شدّت یافته است، گویا دیگر امیدی به بهبودی او نیست.

پیامبر با عجله خود را کنار بستر

عمو می رساند. همه فرزندان ابوطالب در کنار او جمع شده اند. اشک در چشمانِ علی(ع)حلقه زده است، فاطمه بنت اسد، همسر ابوطالب هم آنجاست. پیامبر کنار بستر ابوطالب می نشیند و دست عموی خود را در دست می گیرد.

ابوطالب دیگر نفس های آخر را می کشد، با صدایی ضعیف رو به فرزندان خود می کند و به آنان می گوید: «از شما می خواهم همواره پشتیبان محمّد باشید. بدانید هر کس از او پیروی کند سعادتمند می شود».۱۱۸

بعد از لحظاتی روح ابوطالب به سوی آسمان پرمی کشد و در بهشت مهمان خدا می گردد.

آیا مسلمانی به وفاداری او خواهد آمد؟۱۱۹

هرگز!

* * *

مرگ ابوطالب برای پیامبر بسیار دردناک است، اسلام بزرگ ترین حامی خود را از دست داده است.

رهبران مکّه از مرگ ابوطالب بسیار خوشحال هستند. آنها دیگر هیچ مانعی برای اذیّت و آزار پیامبر نمی بینند!

خدای من! چه می بینم!

آنها به پیامبر سنگ می زنند، وقتی که پیامبر از کنار دیواری عبور می کند، خاکروبه بر سر او می ریزند. آری، روزگار غربت پیامبر شروع شده است!

پیامبر همه این ها را برای خدا تحمّل می کند، آری، برای بیداری مردم باید سختی زیادی کشید.۱۲۰

* * *

وقتی پیامبر به خانه می آید دیگر آن نشاط و شادابی را در چهره همسر خود نمی بیند. رنگ چهره خدیجه زرد شده است؛ گویا او بیمار است.

خدیجه در روزهای پایانی شِعْب، سختی های زیادی را تحمّل کرده است.

آیا موافقی با هم به عیادت خدیجه برویم؟

خدای من! باور نمی کنم! آیا اینجا خانه خدیجه است، نکند ما اشتباه آمده ایم؟

نه، اینجا خانه خدیجه است.

من که در اینجا چیزی دیگر نمی بینم. پس کجاست آن فرش های ابریشمی و ظرف های نقره ای و... یعنی این خانه، خانه ثروتمندترین بانوی حجاز

است!

خدیجه همه هستی خود را به پای درخت اسلام ریخت و به زودی اسلام درخت تنومندی خواهد شد. خدیجه باغبان اسلام است.

مدّتی می گذرد و بیماری خدیجه شدیدتر می شود، امروز فقط چهل و پنج روز از وفات ابوطالب گذشته است وروز دهم ماه رمضان است.۱۲۱

همه مسلمانان ناراحت هستند، آنها نگران حالِ مادر خود هستند، زیرا خدیجه «اُمّ المؤمنین» است.۱۲۲

اُمّ المؤمنین یعنی: مادر همه مؤمنان!

پس تو هم می توانی خدیجه را مادر صدا بزنی. او مادر مهربان من و توست...

* * *

آقای من! اکنون که هر نفسم بوی رفتن می دهد از تو چند سؤال دارم:

آیا برای تو همسر خوبی بودم؟

آیا توانستم همان کسی باشم که به تو وعده داده بودم؟

تمام ثروتم را به پایت ریختم، تمام عمر کنیز تو بودم، نگاه کن! از آن همه ثروت جز این پوستین چیزی برایم نمانده است.

آقای من! آیا همانی بودم که دوست داشتی؟

آن روز خواهرم را فرستادم تا تو را از عشق من آگاه کند، شیفته تو شده بودم. من تو را انتخاب کردم. همه زنان مکّه مرا سرزنش کردند. آنها می خواستند عشق تو را رها کنم، من در جواب به آنان فهماندم که تو را با همه دنیا عوض نمی کنم.

کنیز تو شدم تا تو را یاری کنم.

به من بگو: آیا توانسته ام همه هستی ام را فدای تو کنم؟

اکنون که نفس های آخر را می کشم به لبخندی از تو خرسندم.

من نزد خدای تو می روم و در بهشت منتظرت می مانم.

مولای من! آیا می خواهی بدانی در این آخرین لحظه ها به چه می اندیشم و برای چه اشک می ریزم؟

وقتی من بروم، چه کسی خاك ها را از چهره تو خواهد گرفت؟

تو در میان

این مردم تنها مانده ای!

من برای تنهایی تو اشک می ریزم.

* * *

ای مادر مهربانم! غصّه نخور! من که هستم!

با همین دست های کوچکم، زخم پیشانی بابا را مرهم می نهم.

من خودم به جای تو، خاک ها از چهره پدر می گیرم.

من بابای خوبم را می بوسم و می بویم.

مادر!

من به تو قول می دهم نگذارم بابا تنهایی را احساس کند.

مگر نمی دانی وقتی بابا مرا در آغوش می گیرد بوی بهشت را حس می کند؟

دیگر گریه نکن! من طاقت ندارم اشک تو را ببینم.

من فاطمه ام! دختر کوچک تو!

* * *

همسر عزیزم! ای که در تنهایی ها پناهم بودی!

ای که با همه هستی خود یاریم کردی.

هرگز یادم نمی رود. تو بودی که مرا انتخاب نمودی و همیشه آرامش را به من هدیه کردی.

نام تو را همواره بر لب خواهم داشت و هیچ وقت فراموشت نخواهم کرد.۱۲۳

تو بهترین هدیه ای بودی که خدایم به من داد.

تو در بهشت هم همسر من خواهی بود ای خدیجه.۱۲۴

تو از من خواستی تا اشک نریزم و گریه نکنم، باشد، لبخند می زنم.

از تو می خواهم تو هم لبخند بزنی.

مگر نمی دانی لبخند تو برای من، زیباتر از همه زیبایی ها است.

* * *

تو برای آخرین بـار نگـاه به چهره پیـامبر می کنی. دست فـاطمه(س) را در دست می گیری و برای آخرین بـار دست او را می فشاری.

فاطمه(س)، دختر توست و اکنون در آغاز راه است!

او راه تو را ادامه خواهد داد و تا آخر عمر از حق و حقیقت دفاع خواهد کرد.

تو آماده پرواز هستی؛ می روی تا مهمان خدا بشوی.

تو به آغوش مهر خدا می روی. روح تو به سوی بهشت پر می کشد.

و اشک در چشمان پیامبر حلقه می زند. او فاطمه اش را

در بغل می گیرد و سخت می فشارد.

اکنون دیگر فاطمه(س)، «اُمّ اَبیها» است.۱۲۵

آیا کسی خواهد فهمید که «اُمّ اَبیها» به چه معنا است و چه رازی در آن نهفته است؟

پایان

منابع

۱ . الآحاد والمثانی، ابن أبی عاصم (ت ۲۰۶ ه)، تحقیق: باسم فیصل الجوابره، الریاض: دار الدرایه، الطبعه الاُولی، ۱۴۱۱ ه .

۲ . الاحتجاج علی أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علی الطبرسی (ت ۶۲۰ ه) تحقیق: إبراهیم البهادری ومحمّد هادی به، طهران : دار الاُسوه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۳ ه .

۳ . الاختصاص ، المنسوب إلی أبی عبد اللّه محمّد بن محمّد بن النعمان العکبری البغدادی المعروف بالشیخ المفید (ت ۴۱۳ ه) ، تحقیق : علی أکبر الغفّاری ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامی ، الطبعه الرابعه ، ۱۴۱۴ ه .

۴ . الإرشاد فی معرفه حجج اللّه علی العباد ، أبو عبد اللّه محمّد بن محمّد بن النعمان العکبریالبغدادی المعروف بالشیخ المفید (ت ۴۱۳ ه) تحقیق : مؤسّسه آل البیت ، قم : مؤسّسه آل البیت ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۳ ه .

۵ . أسباب نزول القرآن ، أبو الحسن علی بن أحمد الواحدی النیسابوری (ت ۴۶۸ ه) ، تحقیق: کمال بسیونی زغلول ، بیروت : دار الکتب العلمیّه .

۶ . الاستغاثه ، علی بن أحمد الکوفی (ت ۳۵۲ ه) ، طهران : مؤسّسه الأعلمی ، الطبعه الاُولی، ۱۳۷۳ ش .

۷ . الاستیعاب فی معرفه الأصحاب ، یوسف بن عبد اللّه القُرطُبی المالکی (ت ۳۶۳ ه) ، تحقیق : علی محمّد معوّض وعادل أحمد عبد الموجود ، بیروت : دار الکتب العلمیّه ، الطبعه الاُولی، ۱۴۱۵

۸ . أُسد الغابه فی معرفه الصحابه ، أبو الحسن عزّ الدين علی بن أبی الكرم محمّد بن محمّد بن عبد الكريم الشيبانی المعروف بابن الأثير الجزری (ت ۶۳۰ ه) ، تحقيق : علی محمّد معوّض ، وعادل أحمد ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۱۵ ه .

۹ . الإصابه فی تمييز الصحابه ، أبو الفضل أحمد بن علی بن حجر العسقلانی (ت ۸۵۲ ه) ، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود ، وعلی محمّد معوّض ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۱۵ ه .

۱۰ . إعلام الوری بأعلام الهدی ، أبو علی الفضل بن الحسن الطبرسی (ت ۵۴۸ ه) ، تحقيق : علی أكبر الغفّاری ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعه الأُولی ، ۱۳۹۹ ه .

۱۱ . الأعلام ، خير الدين الزركلی (ت ۱۹۹۰ ه) ، بيروت : دار العلم للملايين ، ۱۹۹۰ م .

۱۲ . أعيان الشيعه ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسينی العاملی الشقرائی (ت ۱۳۷۱ ه) ، تحقيق: السيّد حسن الأمين ، بيروت : دار التعارف ، الطبعه الخامسه، ۱۴۰۳ ه .

۱۳ . الأمالی ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسی (ت ۴۶۰ ه) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قمّ : دار الثقافه ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۱۴ ه .

۱۴ . الأمالی ، محمّد بن علی بن بابويه القمّی المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قمّ : مؤسّسه البعثه ، الطبعه الأُولی، ۱۴۰۷ ه .

۱۵ . إمتاع الأسماع فيما للنبی من الحفده والمتاع، تقی الدين أحمد

بن محمّد المقريزى (ت ۸۴۵ ه)، تحقيق: محمّد عبد الحميد النميسى، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعه الأُولى، ۱۴۲۰ ه .

۱۶ . أضواء البيان، الشنقيطى (ت ۱۳۹۳ ه)، تحقيق: مكتب البحوث والدراسات، بيروت: دار الفكر، طبعه ۱۴۱۵ ه .

۱۷ . البحر المحيط ، محمّد بن يوسف الغرناطى (ت ۷۴۵ ه) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ۱۴۱۳ ه .

۱۸ . البدايه والنهايه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى (ت ۷۷۴ ه) ، تحقيق : مكتبه المعارف ، بيروت : مكتبه المعارف .

۱۹ . تاريخ ابن خلدون ، عبد الرحمن بن محمّد الحضرمى (ابن خلدون) (ت ۸۰۸ ه) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الثانيه، ۱۴۰۸ ه .

۲۰ . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام ، محمّد بن أحمد الذهبى (ت ۷۴۸ ه) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمرى ، بيروت : دار الكتاب العربى ، الطبعه الأُولى، ۱۴۰۹ ه .

۲۱ . التاريخ الصغير ، محمّد بن إسماعيل البخارى (ت ۲۵۶ ه) ، تحقيق : محمود إبراهيم زائد ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعه الأُولى، ۱۴۰۶ ه .

۲۲ . تاريخ الطبرى (تاريخ الأُمم والملوك) ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبرى الإمامى (ق ۵ ه) ، تحقيق : محمّد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار المعارف .

۲۳ . التاريخ الكبير ، أبو عبد اللّه محمّد بن إسماعيل البخارى (ت ۲۵۶ ه) ، بيروت : دار الفكر .

۲۴ . تاريخ اليعقوبى ، أحمد بن أبى يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح المعروف باليعقوبى (ت ۲۸۴

ه) ، بیروت : دار صادر .

۲۵ . تاریخ بغداد أو مدینه السلام ، أبو بکر أحمد بن علی الخطیب البغدادی (ت ۴۶۳ ه) ، بغداد : المکتبه السلفیّه .

۲۶ . تاریخ مدینه دمشق ، علی بن الحسن ابن عساکر الدمشقی ، تحقیق: علی شیری ، بیروت : دار الفکر ، ۱۴۱۵ ه .

۲۷ . تحفه الأحوذی بشرح جامع الترمذی، أبو العلا محمّد عبد الرحمن المبارکفوری (ت ۱۲۸۳ ه)، بیروت: دار الکتب العلمیه، الطبعه الأُولی، ۱۴۱۰ ه .

۲۸ . تفسیر ابن کثیر (تفسیر القرآن العظیم) ، أبو الفداء إسماعیل بن عمر بن کثیر البصروی الدمشقی (ت ۷۷۴ ه) ، تحقیق : عبد العظیم غیم ، ومحمّد أحمد عاشور ، ومحمّد إبراهیم البنّا ، القاهره : دار الشعب .

۲۹ . تفسیر الإمامین الجلالین، المحلّی وجلال الدین السیوطی (ت ۸۶۴ ه)، تحقیق مروان سوار، بیروت: دار المعرفه.

۳۰ . تفسیر البرهان (البرهان فی تفسیر القرآن) ، هاشم بن سلیمان البحرانی (ت ۱۱۰۷ ه) ، تحقیق: الموسوی الزندی ، قمّ : مؤسّسه مطبوعات إسماعیلیان ، الطبعه الثانیه، ۱۳۳۴ ه .

۳۱ . تفسیر البغوی، البغوی (ت ۵۱۰ ه)، تحقیق: خالد بن عبد الرحمن العک، بیروت: دار المعرفه

۳۲ . تفسیر البیضاوی، البیضاوی (ت ۶۸۲ ه)،بیروت: دار الفکر.

۳۳ . تفسیر الثعالبی (الجواهر الحسان فی تفسیر القرآن)، عبد الرحمن بن محمّد الثعالبی المالکی (ت ۷۸۶ ه)، تحقیق: علی محمّد معوض، بیروت دار إحیاء التراث العربی، الطبعه الأُولی، ۱۴۱۸ ه .

۳۴ . تفسیر الثعلبی، الثعلبی (ت ۱۴۲۲ ه)، تحقیق: أبو محمّد بن عاشور، بیروت: دار إحیاء التراث الربی، الطبعه الأُولی، ۱۴۲۲ ه.

۳۵ . تفسیر السمرقندی، أبو اللیث السمرقندی (ت

۳۸۳ ه)، تحقیق: محمود مطرجی، بیروت: دار الفکر.

۳۶ . تفسیر السمعانی، السمعانی (ت ۴۸۹ ه)، تحقیق: یاسر بن إبراهیم وغنیم بن عبّاس، الریاض: دار الوطن، الطبعه الأُولی، ۱۴۱۸ ه .

۳۷ . تفسیر الطبری (جامع البیان فی تفسیر القرآن) ، أبو جعفر محمّد بن جریر الطبری (۳۱۰ ه)، بیروت : دار الفکر .

۳۸ . تفسیر العیّاشی، أبو النضر محمّد بن مسعود السلمی السمرقندی المعروف بالعیّاشی (ت ۳۲۰ ه)، تحقیق : السیّد هاشم الرسولی المحلّاتی ، طهران : المکتبه العلمیّه ، الطبعه الأُولی ، ۱۳۸۰ ه .

۳۹ . تفسیر القرآن العظیم مسندا عن الرسول (تفسیر ابن أبی حاتم) ، عبد الرحمن بن أبی حاتم الرازی (ت ۳۲۷ ه) ، تحقیق : أحمد عبد اللّه عمّار زهرانی ، المدینه المنوّره: مکتبه الدار ، الطبعه الأُولی، ۱۴۰۸ ه .

۴۰ . تفسیر القرطبی (الجامع لأحکام القرآن) ، أبو عبد اللّه محمّد بن أحمد الأنصاری القرطبی (ت ۶۷۱ ه) ، تحقیق : محمّد عبد الرحمن المرعشلی ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی ، الطبعه الثانیه، ۱۴۰۵ ه .

۴۱ . تفسیر القمّی ، علی بن إبراهیم القمّی ، تصحیح : السیّد طیّب الموسوی الجزائری ، النجف : مطبعه النجف .

۴۲ . تفسیر الکبیر ومفاتیح الغیب (تفسیر الفخر الرازی) ، أبو عبد اللّه محمّد بن عمر المعروف بفخر الدین الرازی (ت ۶۰۴ ه) ، بیروت : دار الفکر ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۱۰ ه .

۴۳ . تفسیر نور الثقلین ، عبد علی بن جمعه العروسی الحویزی (ت ۱۱۱۲ ه) ، تحقیق: السیّد هاشم الرسولی المحلّاتی ، قمّ : مؤسّسه إسماعیلیان ، الطبعه الرابعه، ۱۴۱۲ ه

.

۴۴ . تقریب المعارف، أبو الصلاح تقی بن نجم الحلّی (ت ۳۷۴ ه)، تحقیق: فارس تبریزیان الحسّون، طبعه ۱۴۱۷ ه .

۴۵ . التمهید لما فی الموطّأ من المعانی والأسانید ، یوسف بن عبد اللّه القرطبی (ابن عبد البرّ) (ت ۴۶۳ ه) ، تحقیق : مصطفی العلوی ومحمّد عبد الکبیر البکری ، جدّه : مکتبه السوادی ، ۱۳۸۷ ه .

۴۶ . التوحید ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابویه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقیق : هاشم الحسینی الطهرانی ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامی ، الطبعه الاُولی ، ۱۳۹۸ ه .

۴۷ . تهذیب التهذیب ، أبو الفضل أحمد بن علی بن حجر العسقلانی (ت ۸۵۲ ه . ق) ، تحقیق: مصطفی عبد القادر عطا ، بیروت : دار الکتب العلمیّه ، الطبعه الاُولی، ۱۴۱۵ ه .

۴۸ . تهذیب الکمال فی أسماء الرجال ، یونس بن عبد الرحمن المزّی (ت ۷۴۲ ه) ، تحقیق: الدکتور بشّار عوّاد معروف ، بیروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه الاُولی، ۱۴۰۹ ه .

۴۹ . التهذیب (تهذیب الأحکام فی شرح المقنعه) ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشیخ الطوسی (ت ۴۶۰ ه . ق) ، بیروت : دارالتعارف ، الطبعه الاُولی، ۱۴۰۱ ه .

۵۰ . الثقات ، محمّد بن حبّان البستی (ت ۳۵۴ ه) ، بیروت : مؤسّسه الکتب الثقافیه ، ۱۴۰۸ ه ، الطبعه الاُولی.

۵۱ . ثواب الأعمال وعقاب الأعمال ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابویه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقیق : علی أکبر الغفّاری ، طهران : مکتبه الصدوق

.

۵۲ . جامع الأحاديث ، أبو محمّد جعفر بن أحمد بن على القمّى (ق ۴ ه) ، تحقيق: السيّد محمّد الحسينى النيسابورى ، مشهد : مؤسّسه الطبع والنشر التابعه للحضره الرضويّه المقدّسه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۳ ه .

۵۳ . جامع المدارک فى شرح المختصر النافع، أحمد الخوانسارى، تحقيق: على أكبر الغفارى، طهران: مكتبه الصدوق، الطبعه الثانيه، ۱۳۵۵ ه .

۵۴ . الجرح والتعديل ، عبد الرحمن بن أبى حاتم الرازى (ت ۳۲۷ ه) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعه الاُولى، ۱۳۷۱ ه .

۵۵ . الحدائق الناضره فى أحكام العتره الطاهره ، يوسف بن أحمد البحرانى (ت ۱۱۸۶ ه) ، تحقيق : محمّد تقى الإيروانى ، النجف : دار الكتب الإسلاميه ، ۱۳۷۷ ه .

۵۶ . حليه الأبرار فى أحوال محمّد وآله الأطهار ، هاشم البحرانى ، تحقيق : غلام رضا مولانا البروجردى ، قمّ : مؤسّسه المعارف الإسلاميه ، ۱۴۱۳ ه .

۵۷ . الخرائج والجرائح ، أبو الحسين سعيد بن عبد اللّه الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت ۵۷۳ ه) ، تحقيق : مؤسّسه الإمام المهدى عج ، قمّ : مؤسّسه الإمام المهدى عج ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۹ ه .

۵۸ . خزانه الأدب، البغدادى (ت ۱۰۹۳ ه)، تحقيق: محمّد نبيل طريفى، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعه الاُولى، ۱۹۹۸ م .

۵۹ . الخصال ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، بيروت : مؤسّسه الأعلمى ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۰ ه .

۶۰ . الدُرّ المنثور فى التفسير المأثور ، جلال الدين عبد الرحمن

بن أبی بکر السیوطی (ت ۹۱۱ ه) ، بیروت : دار الفکر ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۴ ه .

۶۱ . دلائل الإمامه ، أبو جعفر محمّد بن جریر الطبری الإمامی (ق ۵ ه) ، تحقیق : مؤسّسه البعثه ، قم : مؤسّسه البعثه .

۶۲ . الدیباج علی صحیح مسلم بن الحجّاج، عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی (ت ۸۴۹ ه)، تحقیق: أبو إسحاق الحوینی، الریاض: دار ابن عفّان، الطبعه الاُول، ۱۴۱۶ ه .

۶۳ . ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی ، أبو العبّاس أحمد بن عبد اللّه الطبری (ت ۶۹۳ ه) ، بیروت : دار المعرفه .

۶۴ . روح المعانی فی تفسیر القرآن (تفسیر الآلوسی) ، محمود بن عبد اللّه الآلوسی (ت ۱۲۷۰ ه) ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی .

۶۵ . روضه الواعظین ، محمّد بن الحسن بن علی الفتّال النیسابوری (ت ۵۰۸ ه) ، تحقیق : حسین الأعلمی ، بیروت : مؤسّسه الأعلمی ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۰۶ ه .

۶۶ . الروضه فی فضائل أمیر المؤمنین، سدید الدین شاذان بن جبرئیل القمّی (ابن شاذان) (ت ۶۶۰ ه)، تحقیق: علی الشکرچی، الطبعه الاُولی، ۱۴۲۳ ه .

۶۷ . زاد المسیر فی علم التفسیر ، عبد الرحمن بن علی القرشی البغدادی (ابن الجوزی) (ت ۵۹۷ ه) ، تحقیق : محمّد عبد اللّه ، بیروت : دار الفکر ، الطبعه الاُولی، ۱۴۰۷ ه .

۶۸ . سبل الهدی والرشاد ، محمّد بن یوسف الصالحی الشامی (ت ۹۴۲ه) ، تحقیق: عادل أحمد عبد الموجود ، بیروت: دار الکتب العلمیه ، ۱۴۱۴ه .

۶۹ . سنن ابن ماجه ، أبو عبد

اللّه محمّد بن يزيد بن ماجه القزوينى (ت ۲۷۵ ه) ، تحقيق : محمّد فؤاد عبد الباقى ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعه الاُولى ، ۱۳۹۵ ه .

۷۰ . سنن الترمذى (الجامع الصحيح) . أبو عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذى (ت ۲۷۹) ، تحقيق : أحمد محمّد شاكر ، بيروت : دار إحياء التراث .

۷۱ . السنن الكبرى ، أبو بكر أحمد بن الحسين بن على البيهقى (ت ۴۵۸ ه) ، تحقيق : محمّد عبد القادر عطا ، بيروت : دارالكتب العلميه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۴ ه .

۷۲ . السنن الكبرى ، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائى (ت ۳۰۳ ه)، تحقيق : عبد الغفّار سليمان البندارى، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۱ ه .

۷۳ . سير أعلام النبلاء ، أبو عبد اللّه محمّد بن أحمد الذهبى (ت ۷۴۸ ه) ، تحقيق : شُعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه العاشره، ۱۴۱۴ ه .

۷۴ . سيره ابن إسحاق، محمّد بن إسحاق بن يسار (ت ۱۵۱ ه)، تحقيق: محمّد حميد اللّه، معهد الدراسات والأبحاث.

۷۵ . سيره ابن هشام (السيره النبويّه) ، أبو محمّد عبد الملك بن هشام بن أيّوب الحميرى (ت ۲۱۸ ه)، تحقيق : مصطفى سقا ، وإبراهيم الأنبارى ، قمّ : مكتبه المصطفى ، الطبعه الاُولى ، ۱۳۵۵ ه .

۷۶ . السيره الحلبيّه ، على بن برهان الدين الحلبى الشافعى (ت ۱۱ ه) ، بيروت : إحياء التراث العربى .

۷۷ . شرح مسلم بشرح النووى، النووى (ت ۶۷۶ه)، بيروت: دار الكتاب العربى، الطبعه ۱۴۰۷ ه

.

۷۸ . شرح نهج البلاغه ، عزّ الدين عبد الحميد بن محمّد بن أبى الحديد المعتزلى المعروف بابن أبى الحديد (ت ۶۵۶ ه) ، تحقيق : محمّد أبوالفضل إبراهيم ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعه الثانيه ، ۱۳۸۷ ه .

۷۹ . شواهد التنزيل لقواعد التفضيل ، أبو القاسم عبيداللّه بن عبد اللّه النيسابورى المعروف بالحاكم الحسكانى (ق ۵ ه) ، تحقيق: محمّد باقر المحمودى ، طهران : مؤسّسه الطبع والنشر التابعه لوزاره الثقافه والإرشاد الإسلامى ، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۱ ه .

۸۰ . الصافى فى تفسير القرآن (تفسير الصافى) ، محمّد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشانى) (ت ۱۰۹۱ ه) ، طهران : مكتبه الصدر ، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۵ ه.

۸۱ . صحيح ابن حبّان ، على بن بلبان الفارسى المعروف بابن بلبان (ت ۷۳۹ ه) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسّسه الرساله ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۱۴ ه .

۸۲ . صحيح البخارى ، أبو عبد اللّه محمّد بن إسماعيل البخارى (ت ۲۵۶ ه) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار ابن كثير ، الطبعه الرابعه، ۱۴۱۰ ه .

۸۳ . صحيح مسلم ، أبو الحسين مسلم بن الحجّاج القشيرى النيسابورى (ت ۲۶۱ ه) ، تحقيق : محمّد فؤاد عبد الباقى ، القاهره : دار الحديث ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۲ ه .

۸۴ . الصحيح من سيره النبى الأعظم ، السيّد جعفر مرتضى العاملى ، بيروت : دار السيره ، الطبعه الرابعه، ۱۴۱۵ ه .

۸۵ . الطبقات الكبرى (الطبقه الخامسه من الصحابه) ، محمّد بن سعد منيع الزهرى (ت ۲۳۰ ه) ، الطائف :

مكتبه الصدّيق ، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۴ ه .

۸۶ . طبقات المحدّثين بإصبهان والواردين عليها، أبو عبد اللّه بن محمّد بن حيّان المعروف بالشيخ الأنصارى، تحقيق: عبد الغفور البلوشى، بيروت: مؤسّسه الرساله، الطبعه الثانيه، ۱۴۱۲ ه .

۸۷ . الطبقات ، خليفه بن خياط العصفرى (ت ۲۰۴ ه) ، تحقيق : سهيل زكّار ، بيروت : دار الفكر ، ۱۴۱۴ ه .

۸۸ . علل الشرائع ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعه الاُولى، ۱۴۰۸ ه .

۸۹ . عمده الطالب فى أنساب آل أبى طالب ، أحمد بن على الحسنى (ت ۸۲۸ ه) ، تحقيق : محمّد حسن آل الطالقانى ، قمّ : منشورات الشريف الرضى ، الطبعه الثانيه، ۱۳۶۲ ش .

۹۰ . عمده القارئ شرح البخارى، بدر الدين محمود بن أحمد العينى الحنفى (ت ۸۵۵ه)، بيروت: دار إحياء التراث العربى.

۹۱ . عيون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : السيّد مهدى الحسينى اللاّجوردى ، طهران : منشورات جهان .

۹۲ . عيون الأثر فى فنون المغازى والشمائل والسير (السيره النبويّه لابن سيّد الناس) ، محمّد عبد اللّه بن يحيى بن سيّد الناس (ت ۷۳۴ ه) ، بيروت : مؤسّسه عزّ الدين ، ۱۴۰۶ ه .

۹۳ . الغدير فى الكتاب والسنّه والأدب ، عبد الحسين أحمد الأمينى (ت ۱۳۹۰ ه) ، بيروت : دار الكتاب العربى ، الطبعه الثالثه، ۱۳۸۷ ه

۹۴ . فتح البارى شرح صحيح البخارى ،

أحمد بن على العسـقلانى (ابن حجر) (ت ۸۵۲ ه) ، تحقيق : عبـد العزيز بن عبـد اللّه بن باز ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الاُولى ۱۳۷۹ ه .

۹۵ . فتح القدير الجامع بين فنّى الروايه والدرايه من علم التفسير، محمّد بن على بن محمّد الشوكانى (ت ۱۲۵۰ ه).

۹۶ . فتوح الشام، أبو عبد اللّه محمّد بن عمر الواقدى (ت ۲۰۷۱ ه)، بيروت: دار الجيل.

۹۷ . الفصول المهمّه فى معرفه أحوال الأئمّه : ، على بن محمّـد بن أحمـد المالكى المكّى المعروف بابن الصبّاغ (ت ۸۵۵ ه) ، بيروت : مؤسّسه الأعلمى .

۹۸ . فضائل الصحابه ، أبو عبد اللّه أحمد بن محمّد بن حنبل (ت ۲۴۱ ه) ، تحقيق: وصى اللّه بن محمّد عبّاس ، جدّه : دار العلم ، الطبعه الاُولى، ۱۴۰۳ ه .

۹۹ . فضائل مكّه والسكن فيها، الحسن بن يسار البصرى (ت ۱۱۰ ه)، تحقيق: سامى مكّى العانى، الكويت: مكتبه الفلاح، طبعه ۱۴۰۰ه .

۱۰۰ . الفقيه = كتاب من لا يحضـره الفقيه ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى .

۱۰۱ . فيض القدير ، محمّد عبد الرؤوف المناوى (ق ۱۰ ه) ، بيروت : دار الفكر .

۱۰۲ . قـاموس الرجـال فى تحقيق رواه الشـيعه ومحـدّثيهم ، محمّـد تقى بن كـاظم التسـترى (ت ۱۳۲۰ ه) ، قـمّ : مؤسّـسه النشـر الإسلامى ، الطبعه الثانيه، ۱۴۱۰ ه .

۱۰۳ . قرب الإسناد ، أبو العبّاس عبد اللّه بن جعفر الحميرى القمّى (ت بعد

۳۰۴ ه) ، تحقيق : مؤسّسه آل البيت ، قمّ : مؤسّسه آل البيت ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۳ ه .

۱۰۴ . قصص الأنبياء ، أبو الحسين سعيد بن عبد اللّه الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت ۵۷۳ ه)، تحقيق: غلام رضا عرفانيان، مشهد : الحضره الرضويّه المقدّسه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۹ ه .

۱۰۵ . الكافى ، أبو جعفر ثقه الإسلام محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكلينى الرازى (ت ۳۲۹ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعه الثانيه ، ۱۳۸۹ ه .

۱۰۶ . الكامل فى التاريخ ، أبو الحسن على بن محمّد الشيبانى الموصلى المعروف بابن الأثير (ت ۶۳۰ ه) ، تحقيق: على شيرى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعه الاُولى، ۱۴۰۸ ه .

۱۰۷ . كتاب الأوائل، أبو القاسم سليمان بن أحمد الطبرانى (ت ۳۶۰ ه)، تحقيق: محمّد شكور، بيروت: مؤسّسه الرساله، الطبعه الثالثه، ۱۴۰۸ ه .

۱۰۸ . الكشّاف ، محمود بن عمر الزمخشرى (ت ۵۳۸ ه) ، بيروت : دار المعرفه .

۱۰۹ . كشف الغمّه فى معرفه الأئمّه ، على بن عيسى الإربلى (ت ۶۸۷ ه) ، تصحيح : السيّد هاشم الرسولى المحلّاتى ، بيروت : دار الكتاب الإسلامى ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۱ ه .

۱۱۰ . كشف اليقين فى فضائل أميرالمؤمنين ، جمال الدين أبى منصور الحسن بن يوسف بن على بن المطهّر الحلّى المعروف بالعلّامه (ت ۷۲۶ ه) ، تحقيق : على آل كوثر ، قمّ : مجمع إحياء الثقافه الإسلاميّه ، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۱ ه .

۱۱۱ . كمال الدين وتمام النعمه

، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمّى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : على أكبر الغفّارى ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامى ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۰۵ ه .

۱۱۲ . كنز العمّال فى سنن الأقوال والأفعال ، على المتّقى بن حسام الدين الهندى (ت ۹۷۵ ه) ، تصحيح : صفوه السقّا ، بيروت : مكتبه التراث الإسلامى ، الطبعه الأُولى، ۱۳۹۷ ه .

۱۱۳ . لباب النقول فى أسباب النزول، السيوطى (ت ۹۱۱ ه)، بيروت: دار إحياء العلوم.

۱۱۴ . لسان العرب ، أبو الفضل جمال الدين محمّد بن مكرم بن منظور المصرى (ت ۷۱۱ ه) ، بيروت : دار صادر ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۰ ه .

۱۱۵ . لسان الميزان ، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ۸۵۲ ه) ، بيروت : مؤسّسه الأعلمى ، الطبعه الثالثه ، ۱۴۰۶ ه .

۱۱۶ . لطرائف فى معرفه مذاهب الطوائف ، أبو القاسم رضى الدين على بن موسى بن طاووس الحسنى (ت ۶۶۴ ه) ، قم: مطبعه الخيام ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۰۰ ه .

۱۱۷ . المبسوط فى فقه الإماميّه ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ۴۶۰ ه) ، تحقيق : محمّد على الكشفى ، طهران : المكتبه المرتضويّه ، الطبعه الثالثه، ۱۳۸۷ ه .

۱۱۸ . مجمع البيان فى تفسير القرآن ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ۵۴۸ ه) ، تحقيق: السيّد هاشم الرسولى المحلّاتى والسيّد فضل اللّه اليزدى الطباطبائى ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۰۸ ه .

۱۱۹ . مجمع الزوائد ومنبع

الفوائد ، نور الدين على بن أبى بكر الهيثمى (ت ۸۰۷ ه) ، تحقيق : عبد اللّه محمّد درويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۲ ه .

۱۲۰ . المحاسن ، أبو جعفر أحمد بن محمّد بن خالد البرقى (ت ۲۸۰ ه) ، تحقيق : السيّد مهدى الرجائى، قمّ : المجمع العالمى لأهل البيت ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۳ ه .

۱۲۱ . المحبَّر ، محمّد بن حبيب الهاشمى البغدادى (ت ۲۴۵ ه) ، بيروت : دار الآفاق الجديده ، ۱۳۶۱ ه .

۱۲۲ . مختصر بصائر الدرجات ، حسن بن سليمان الحلّى (ق ۹ ه) ، قمّ : انتشارات الرسول المصطفى .

۱۲۳ . المراجعات ، عبد الحسين شرف الدين العاملى (ت ۱۳۷۷ ه) ، تحقيق : حسين الراضى ، قم : دار الكتاب الإسلامى .

۱۲۴ . المزار ، أبو عبد اللّه محمّد بن مكّى العاملى الجزينى المعروف بالشهيد الأوّل (ت ۷۸۶ ه) ، تحقيق : مدرسه الإمام المهدى (عج) ، قمّ : مدرسه الإمام المهدى (عج) ، ۱۴۱۰ ه .

۱۲۵ . مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل ، الميرزا حسين النورى (ت ۱۳۲۰ ه) ، تحقيق : مؤسّسه آل البيت، قمّ : مؤسّسه آل البيت ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۸ ه .

۱۲۶ . المستدرك على الصحيحين ، أبو عبد اللّه محمّد بن عبد اللّه الحاكم النيسابورى (ت ۴۰۵ ه)، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۱ ه .

۱۲۷ . مسند أبى داود الطيالسى (مسند الطيالسى) ، سليمان بن داود البصرى (أبو داود الطيالسى) (ت ۲۰۴ ه) ،

بیروت : دار المعرفه .

۱۲۸ . مسند أبی یعلی الموصلی ، أبو یعلی أحمد بن علی بن المثنّی التمیمی الموصلی (ت ۳۰۷ ه) ، تحقیق : إرشاد الحقّ الأثری ، جدّه : دار القبله ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۰۸ ه .

۱۲۹ . مسند أحمد ، أحمد بن محمّد بن حنبل الشیبانی (ت ۲۴۱ ه) ، تحقیق : عبد اللّه محمّد الدرویش ، بیروت : دار الفکر ، الطبعه الثانیه ، ۱۴۱۴ ه .

۱۳۰ . مسند إسحاق بن راهویه، أبو یعقوب إسحاق بن إبراهیم الحنظلی المروزی (ت ۲۳۸ ه)، تحقیق : عبد الغفور عبد الحقّ حسین البلوشی ، المدینه المنوّره : مکتبه الإیمان ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۲ ه .

۱۳۱ . مصباح المتهجّد ، أبو جعفر محمّد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی (ت ۴۶۰ ه) ، تحقیق : علی أصغر مروارید ، بیروت : مؤسّسه فقه الشیعه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۱ ه .

۱۳۲ . المصباح فی الأدعیه والصلوات والزیارات ، تقی الدین إبراهیم بن زین الدین الحارثی الهمدانی المعروف بالکفعمی (ت ۹۰۵ ه) ، قمّ : منشورات الرضی .

۱۳۳ . المصنّف ، أبو بکر عبد الرزّاق بن همام الصنعانی (ت ۲۱۱ ه) ، تحقیق : حبیب الرحمن الأعظمی ، بیروت : المجلس العلمی .

۱۳۴ . معانی الأخبار ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابویه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقیق : علی أکبر الغفّاری ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامی ، الطبعه الاُولی ، ۱۳۶۱ ه .

۱۳۵ . معانی القرآن ، أحمد بن محمّد المرادی (ابن النحّاس) (ت ۳۳۸ ه

) ، مكّه : جامعه أَمّ القرى ، ۱۴۰۸ ه .

۱۳۶ . معجم البلدان ، أبو عبد اللّه شهاب الدين ياقوت بن عبد اللّه الحموی الرومی (ت ۶۲۶ ه) ، بيروت : دار إحياء التراث العربی ، الطبعه الأُولی، ۱۳۹۹ ه .

۱۳۷ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمی الطبرانی (ت ۳۶۰ ه) ، تحقيق : حمدی عبد المجيد السلفی ، بيروت : دار إحياء التراث العربی ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۰۴ ه .

۱۳۸ . معجم رجال الحديث ، أبو القاسم بن علی أكبر الخوئی (ت ۱۴۱۳ ه) ، قمّ : منشورات مدينه العلم ، الطبعه الثالثه ، ۱۴۰۳ ه .

۱۳۹ . مقاتل الطالبيّين ، أبو الفرج علی بن الحسين بن محمّد الإصبهانی (ت ۳۵۶ ه) ، تحقيق : السيّد أحمد صقر ، قمّ : منشورات الشريف الرضی ، الطبعه الأُولی، ۱۴۰۵ ه .

۱۴۰ . مكارم الأخلاق ، أبو علی الفضل بن الحسن الطبرسی (ت ۵۴۸ ه) ، تحقيق : علاء آل جعفر ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامی ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۱۴ ه .

۱۴۱ . مناقب آل أبی طالب = مناقب ابن شهرآشوب ، أبو جعفر رشيد الدين محمّد بن علی بن شهر آشوب المازندرانی (ت ۵۸۸ ه) ، قمّ : المطبعه العلميه .

۱۴۲ . المنتخب من ذيل المذيّل ، محمّد بن جرير الطبری (ت ۳۱۰ ه) .

۱۴۳ . منهاج الكرامه فی معرفه الإمامه، الحسن بن يوسف بن المطهّر المعروف بالعلاّمه الحلّی (ت ۷۲۶ ه)، تحقيق: عبد الرحيم مبارك، مشهد: مؤسّسه عاشوراء، الطبعه الأُولی، ۱۳۷۹ ه .

۱۴۴ . مواهب الجليل لشرح مختصر خليل، أبو

عبـدالله محمّـد المغربى المعروف بالحطّاب الرعينى (ت ۹۵۴ ه)، تحقيـق: زكريـا عميرات، بيروت: دار الكتـب العلميـه، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۶ ه .

۱۴۵ . ميزان الاعتدال فى نقد الرجال ، محمّد بن أحمد الذهبى (ت ۷۴۸ ه) ، تحقيق : على محمّد البجاوى ، بيروت : دار الفكر .

۱۴۶ . النزاع والتخـاصم فى مـا بين بنى اُميّه وبنى هـاشم ، أحمـد بن على المَقريزى (ت ۷۴۵ ه) ، تحقيـق : حسـين مونس ، قمّ : منشورات الشريف الرضى ، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۲ ه .

۱۴۷ . نظم درر السمطين ، محمّد بن يوسف الزرندى (ت ۷۵۰ ه) ، إصفهان : مكتبه الإمام أمير المؤمنين ، ۱۳۷۷ ه .

۱۴۸ . نـور الـبراهين ، السـيّد نعمه اللّه الموسـوى الجزائرى (ت ۱۱۱۲ ه) ، تحقيق : السـيّد مهـدى الرجـائى ، قمّ : مؤسّـسه النشـر الإسلامى ، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۷ ه .

۱۴۹ . نيل الأوطار من أحاديث سيّد الأخيار، محمّد بن على الشوكانى (ت ۱۲۵۵ ه)، بيروت: دار الجيل، طبعه ۱۹۷۳ م .

۱۵۰ . الوافى بالوفيات ، خليل بن أيبك الصَّفَدى (ت ۷۴۹ ه) ، ويسبادن (آلمان) ، فرانْزشْتايْنر ، الطبعه الثانيه، ۱۳۸۱ ه .

۱۵۱ . وسائل الشيعه إلى تحصيل مسائل الشريعه ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملى (ت ۱۱۰۴ه) ، تحقيق : مؤسّسه آل البيت ، قمّ ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۹ ه .

۱۵۲ . الوسـيط فى تفسير القرآن المجيد ، على بن أحمد الواحدى النيسابورى (ت ۴۶۸ ه) تحقيق : عادل أحمـد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميّه ، الطبعه الاُولى، ۱۴۱۵ ه .

۱۵۳ . اليقين باختصاص مولانا على بإمره

المسلمين ، أبو القاسم على بن موسى الحلّى المعروف بابن طاووس (ت ۶۶۴ ه) ، تحقيق : محمّد باقر أنصارى ، قمّ : مؤسّسه دار الكتاب ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۳ ه .

۱۵۴ . ينابيع المودّه لذوى القربى ، سليمان بن إبراهيم القندوزى الحنفى (ت ۱۲۹۴ ه) ، تحقيق : على جمال أشرف الحسينى ، طهران : دار الأُسوه ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۶ ه .

نويسنده، كتب، ناشر

ارتباط با نويسنده

اشاره

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره اين كتاب بدانم، نظر شما، سرمايه من است.

پيامك خود را به سامانه پيام كوتاه من به شماره ۳۰۰۰۴۵۶۹ بفرستيد.

شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می نويسم.

سامانه پيام كوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹

سايت www.hasbi.ir

ايميل khodamian@yahoo.com

درباره نويسنده

دكتر مهدى خُدّاميان آرانى به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بيدگل اصفهان ديده به جهان گشود. وى در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علميّه كاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائى تهران در رشته ادبيات عرب مشغول به تحصيل گرديد.

ايشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قمّ هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرك سطح چهار حوزه علميّه قم (دكتراى فقه و اصول) را أخذ نمود.

موفقيّت وى در كسب مقام اوّل مسابقه جهانى كتاب رضوى بيروت در تاريخ ۸۸/۸/۸ مايه خوشحالى هموطنانش گرديد و اوّلين بار بود كه يك ايرانى توانست در اين مسابقات، مقام اوّل را كسب نمايد.

بازسازى مجموعه هشت كتاب از كتب رجالىّ شيعه از ديگر فعاليّت هاى پژوهشى اين استاد است كه فهارس الشيعه نام دارد، اين كتاب ارزشمند در اوّلين دوره جايزه شهاب، چهاردهمين دوره كتاب فصل و يازدهمين همايش حاميان نسخ خطّى به رتبه برتر دست يافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزيده سيزدهمين همايش كتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیّت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۵۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمّی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی

از مهمترین ویژگی این آثار می باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی های مکتب شیعه می پردازد و تلاش می کند تا جوانان را با آموزه های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انشارات وثوق به زیور طبع آراسته شده است.

کتب نویسنده

کتب فارسی

اشاره

ناشر همه کتاب های فارسی، نشر وثوق می باشد.

این فهرست کتاب های چاپ شده تا سال ۱۳۹۲ می باشد.

رمان مذهبی

۱ - مهاجر بهشت: حوادث روزهای پایانی زندگی پیامبر

۲ - قصه معراج : حوادث و شگفتی های معراج پیامبر

۳ - بانوی چشمه: زندگی حضرت خدیجه(س)

۴ - فریاد مهتاب: زندگی حضرت زهرا(س)

۵ - روشنی مهتاب: پاسخ به شبهات وهابیت - دفاع از حقیقت و ولایت

۶ - سرزمین یاس: ماجرای بخشش فدک به فاطمه(س)

۷ - روی دست آسمان: عید غدیر

۸ - سکوت آفتاب: شهادت حضرت امیر المؤنین

۹ - آرزوی سوم: ماجرای جنگ خندق

۱۰ - فانوس اول: ماجرای شهادت مالک بن نویره

۱۱ - الماس هستی: دهه امامت، غدیر خم.

۱۲ – در قصر تنهایی: ماجرای صلح امام حسن(ع)

۱۳–۱۹: هفت شـهر عشق: نگاهی نو به حماسه عاشورا (این کتاب در چاپ اول در هفت کتاب چاپ شد، در چاپ دوم به بعد در یک جلد چاپ شد).

۲۰ – در اوج غربت: ماجرای شهادت مسلم بن عقیل

کتاب «سلام بر خورشید» در موضوع امام حسین(ع) می باشد (شرح زیارت عاشورا).

۲۱ – صبح ساحل: حوادث زندگی امام صادق(ع)

۲۲ – لذت دیدار ماه: ثواب زیارت امام رضا(ع)

۲۳ – داستان ظهور: زیبایی های ظهور امام زمان(ع)

۲۴ – حقیقت دوازدهم: اثبات ولادت امام زمان(ع)

۲۵ – آخرین عروس: داستان میلاد امام زمان(ع)

کتاب «راهی به دریا» شرح زیارت آل یاسین می باشد و کتاب «گمگشته دل» در فضیلت انتظار ظهور نوشته شده است. این دو کتاب نیز در موضوع امام زمان(ع) می باشد.

آموزه های دینی

۲۶ – خدای خوبی ها: خداشناسی، توحید ناب

۲۷ – با من تماس بگیرید: راه و روش دعا کردن

۲۸ – با من مهربان باش: مناجات با خدا

۲۹ – خدای قلب من: مناجات با خدا

۳۰ – تا خدا راهی نیست: سخنان خدا با پیامبران

۳۱ – در آغوش خدا: زیبایی های مرگ مومن

۳۲ – یک سبد

آسمان: نگاهی به چهل آیه قرآن

۳۳ – راهی به دریا: شرح زیارت آل یاسین معرفت امام زمان(ع)

۳۴ – سلام بر خورشید: شرح زیارت عاشورا

۳۵ – نردبان آبی: شرح زیارت جامعه، امام شناسی

۳۶ – گمگشته دل: فضیلت انتظار ظهور

۳۷ – آسمانی ترین عشق: فضلیت محبت به اهل بیت(ع)

۳۸ – همسر دوست داشتنی: زندگی زناشویی بهتر

۳۹ – بهشت فراموش شده: احترام به پدر و مادر

۴۰ – سمت سپیده: ارزش علم دانش

۴۱ – چرا باید فکر کنیم: ارزش فکر و اندیشه

۴۲ – لطفا لبخند بزنید: ارزش لبخند و شادمانی

۴۳ – راز خشنودی خدا: آثار کمک کردن به مردم

۴۴ – به باغ خدا برویم: فضیلت حضور در مسجد

۴۵ – راز شکرگزاری: شکر نعمت های خدا

۴۶ – فقط به خاطر تو: آثار اخلاص در عمل

۴۷ – معجزه دست دادن : آثار دست دادن، ارتباط اجتماعی

کتب عربی

۴۹ – تحقیق « فهرست سعد » .

۵۰ –تحقیق « فهرست الحمیری » .

۵۱ – تحقیق « فهرست حمید ».

۵۲ – تحقیق « فهرست ابن بطّه ».

۵۳ – تحقیق « فهرست ابن الولید » .

۵۴ – تحقیق « فهرست ابن قولویه » .

۵۵ – تحقیق « فهرست الصدوق » .

۵۶ – تحقیق « فهرست ابن عبدون » .

۵۷ – تحقیق « آداب أمیر المؤمنین» .

۵۸ – الصحیح فی فضل الزیاره الرضویه .

۵۹ – الصحیح فی البکاء الحسینی .

۶۰ – الصحیح فی فضل الزیاره الحسینیه .

۶۱ – الصحیح فی کشف بیت فاطمه(س).

۶۲ – صرخه النور.

۶۳ – إلی الرفیق الأعلی.

نشر وثوق

(ناشر همه کتاب های فارسی، نشر وثوق می باشد).

انتشارات وثوق از سال ۱۳۷۶ فعالیت خود را درحوزه نشر کتاب آغاز کرد و امروز بسیار خرسند است که قدمی هر چند کوچک در جهت ترویج تعالیم اسلام و پاسخ گویی به نیازهای فکری وفرهنگی نسل جوان کشورعزیزمان ایران برداشته واین توفیق الهی قرین راهش بوده که محققان واندیشوران علم و ادب را همچنان از این دریای معرفت وبصیرت جرعه نوش کند.

چاپ و نشر بیش از ۳۵۰ عنوان اثر در موضوعات مذهبی ، اخلاقی ، اجتماعی ، فلسفه وکلام به صورت عمومی و تخصصی حاصل کوشش های این انتشارات است.

از جمله کارهای بسیار مهم و ارزشمند انتشارات وثوق قرارداد مجموعه کتابهایی تحت عنوان اندیشه سبز می باشد که این قرارداد از ابتدای سال ۱۳۸۶ شروع شده است و تاکتون توانستم ۴۸ عنوان کتاب تحت عوان اندیشه سبز روانه بازار نماییم.

از ویژگی های مهم این مجموعه می توان به سادگی و روانی مطالب مذهبی با رویکرد داستان و رمان اشاره

کرد که با توجه به مستند بودن مطالب و استفاده از منابع دست اول کتب شیعه و سنی با قلمی بسیار شیوا جوانان عزیز را جذب کرده و کلام ناب معصومین علیهم السلام را ترویج نماییم.

۱ . إنّهم يزعمون أنّ الرجـل إذا ورد أرض وباء ووضع يـده خلف أُذنه فنهق عشـر نهقات نهيق الحمار ثمّ دخلها، أمن من الوباء. وأنشد بعضهم: وإنّي وإن عشرت من خشيه الردى / نهاق الحمار إنّنى لجزوع. راجع: لسان العرب ج ۴ ص ۵۷۲، تاج العروس ج ۷ ص ۲۲۵. ۲ . إنّ آدم عليه السـلام لمّا بنى البيت وطاف بها قال: اللهمّ إنّ لكلّ عامل أجراً، اللهمّ وإنّي قد عملت. فقيل له: سـل يا آدم؟ فقال: اللهمّ اغفر لي ذنبي، فقيل له: قـد غفرت: مسـتدرك الوسائل ج ۱۰ ص ۱۴۷؛ إنّ آدم عليه السـلام أمر ببناء البيت، فلمّـا بنـاه تفكّر فقـال: ربِّ أنّ لكلّ عامل أجراً، فما أجرى على هـذا العمل؟ قال: إذا طفت به غفرت لك ذنوبك بأوّل شوطٍ من طوافك: تفسير الرازی ج ۵ ص ۱۸۹؛ فلمّا أصاب آدم الذنب طاف بالبيت حتّى قَبِل اللّه منه: تفسير العيّاشى ج ۱ ص ۲۹، التفسير الصافى ج ۱ ص ۱۰۹، بحار الأنوار ج ۹۶ ص ۲۰۴، مدينه المعاجز ج ۵ ص ۱۸۹. ۳ . عن ابن عبّـاس قال: كانت المرأه تطوف بالبيت فى الجاهليه وهى عريانه وعلى فرجها خرقه: المسـتدرک ج ۲ ص ۳۱۹، السنن الكبرى للبيهقى ج ۵ ص ۸۸، أسباب نزول القرآن للواحـدى ص ۱۵۲، لبـاب النقول ص ۱۰۵. ۴ . كـانت قبائـل العرب من بنى عـامر وغيرهم يطوفون الـبيت عراه، الرجـال بالنهار والنساء بالليل، فإذا بلغ أحدهم

باب المسـجد قال للحمس: مَن يعير معوزاً، فإن أعاره أحمسـى ثوبه طاف به، وإلاّ ألقى ثيابه بباب المسجد ثمّ طاف سبعاً عرياناً. وكانوا يقولون: لا نطوف فى الثياب التى قارفنا فيها الـذنوب. وكان بعض نسائهم تتّخـذ سـيوراً تعلّقها فى حقويها وتستر بها، وفيه تقول العـامريه: اليوم يبـدو بعضه أو كلّه / فما بـدا منه فلا أحلّه. ثمّ من طاف منهم فى ثيابه لم يحلّ له أن يلبسـها أبـداً، ولا ينتفع بهـا... كـانت هـذه المرأه ضُـبَاعه بنت عـامر، وكانت تحت عبـد اللّه بن جـدعان، وطافت بالبيت عريانه وهى واضـعه يـديها على فخـذيها، وقريش أحدثت بها...: عمده القارئ ج ٩ ص ٢٦٦. ٥ . «وَمَا كَانَ صَلاَتُهُمْ عِنـدَ الْبَيْتِ إِلاَّ مُكَآءً وَتَصْدِيَةً»: الأنفال: ٣٥. قـال ابن عبّاس: كانت قريش يطوفون بالبيت عراه، يصـفرون ويصـفّقون، وصـلاتهم معناه دعاؤهم؛ أى يقيمون المكاء والتصـديه مكان الدعاء والتسبيح: تفسير مجمع البيان ج ٤ ص ٤٧٣، بحار الأنوار ج ٩ ص ٩٧، ج ١٨ ص ١٦٠، وراجع تفسير ابن أبى حاتم ج ٥ ص ١٦٩٦، تفسير الرازى ج ١٥ ص ١٥٩، تفسير البحر المحيط ج ٤ ص ٤٦٩؛ عن محمّد بن سنان: إنّ أبا الحسن الرضا عليه السـلام كتب إليه فيما كتب من جواب مسائله: سُمّيت مكّه مكّه لأنّ الناس كانوا يمكون فيها، وكان لمن قصدها قد مكا، وذلك قول اللّه عزّ وجلّ: «وَمَا كَانَ صَلاَتُهُمْ عِندَ الْبَيْتِ إِلاَّ مُكَآءً وَتَصْدِيَةً»؛ فالمكاء: التصفير، والتصديه: صفق اليدين: علل الشرائع ج ٢ ص ٣٩٧، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ٩٨، وراجع معانى الأخبارص ٢٩٧، بحار الأنوار ج ٦ ص ٩٧، تفسير العيّاشى ج ٢ ص ٥٥، تفسير القمّى ج ١ ص ٢٧٥، التبيان ج

۵ ص ۱۱۵، الكشاف عن حقائق التنزيل ج ۲ ص ۱۵۵، تفسير الأصفى ج ۱ ص ۴۳۶، تفسير الصافى ج ۲ ص ۲۹۶، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۱۴۹، معانى القرآن للنحّاس ج ۳ ص ۱۵۲، تفسير السمرقندى ج ۲ ص ۲۰، تفسير الثعلبى ج ۴ ص ۳۵۰، تفسير الواحدى ج ۱ ص ۴۳۹، تفسير السمعانى ج ۲ ص ۲۶۲، تفسير البغوى ج ۲ ص ۲۴۷، تفسير القرطبى ج ۷ ص ۴۰۰، تفسير البحر المحيط ج ۴ ص ۴۶۷، تفسير ابن كثير ج ۲ ص ۳۱۸، تفسير الجلالين ص ۲۳۲، تفسير الثعالبى ج ۳ ص ۱۳۰، الدرّ المنثور ج ۳ ص ۱۸۳، فتح القدير ج ۲ ص ۳۰۵، تفسير الآلوسى ج ۹ ص ۲۰۳، فتح البارى ج ۸ ص ۲۳۰، عمده القارئ ج ۱۸ ص ۲۴۶. ۶.
فقال لها جبرئيل: فارجعى إلى ولدك، فرجعت إلى البيت وقد انبعث زمزم والماء ظاهر يجرى، فجمعت حوله التراب فحبسته: المحاسن ج ۲ ص ۳۳۸، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۱۱۴؛ عطش إسماعيل ولم يكن بمكّه ماء ظاهر على وجه الأرض، فطلبت أُمّه الماء فلم تجده، ففحص الصبى برجله فانبعث زمزم: الخرائج والجرائح ج ۲ ص ۹۳۰، وراجع: فضائل الصحابه للنسائى ص ۸۱، شرح مسلم ج ۸ ص ۱۹۴، فتح البارى ج ۶ ص ۲۸۰، عمده القارئ ج ۹ ص ۲۱۶، تحفه الأحوذى ج ۹ ص ۲۳۱، السنن الكبرى للنسائى ج ۵ ص ۹۹، صحيح ابن حبّان ج ۱۳ ص ۴۶، كنز العمّال ج ۱۲ ص ۲۲۳، تفسير البضياوى ج ۳ ص ۳۵۲، تفسير ابن كثير ج ۱ ص ۱۸۳، تفسير الثعالبى ج ۳ ص ۳۸۶، تفسير

الآلوسی ج ۱۳ ص ۲۳۶، فضائل مکّه والسکن بها ص ۲۰، تاریخ الیعقوبی ج ۱ ص ۲۵، تاریخ الطبری ج ۱ ص ۱۷۷، الکامل ج ۱ ص ۱۰۳، البدایه والنهایه ج ۳ ص ۲۳۱، تاریخ ابن خلدون ج ۲ ص ۳۶، سیره ابن إسحاق ج ۱ ص ۵، قصص الأنبیاء للراوندی ص ۱۱۴، السیره النبویه لابن کثیر ج ۱ ص ۵۶، سبل الهدی والرشاد ج ۱ ص ۱۴۹، السیره الحلبیه ج ۱ ص ۴۵۴. ۷. دخل رسول اللّه صلی الله علیه و آله یوم فتح مکّه والأصنام حول الکعبه، وکانت ثلاثمئه وستّین صنماً، فجعل یطفّها بمخصرهٍ فی یده ویقول: جاء الحقّ وزهق الباطل، إنّ الباطل کان زهوقاً: الأمالی للطوسی ص ۳۳۶ بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۱۶، التفسیر الأصفی ج ۱ ص ۶۹۳، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۱۲، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۲۱۳؛ ولمّا دخل رسول اللّه صلی الله علیه و آله المسجد وجد فیه ثلاثمئه وستّین صنماً، بعضها مشدود ببعضٍ بالرصاص...: الإرشاد ج ۱ ص ۱۳۸، الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۹۷، کشف الغمّه ج ۱ ص ۲۱۹، کشف الیقین للعلاّمه الحلّی ص ۱۴۳. ۸. وکان أوّل من غیّر دین إبراهیم الخلیل علیه السلام، فأدخل الأصنام إلی الحجاز، ودعا الرعاع من الناس إلی عبادتها والتقرّب بها: عمده القارئ ج ۱۸ ص ۲۱۵، تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۱۱۱؛ سمعت رسول اللّه صلی الله علیه و آله یقول: رأیت عمرو بن لحی یجرّ قصبه فی النار؛ لأنّه أوّل من غیّر دین إبراهیم، فنصب الأوثان...: فتح الباری ج ۶ ص ۳۹۹ وراجع کتاب الأوائل ص ۴۰، الاستیعاب ج ۱ ص ۱۴۱، کنز العمال ج ۱۲ ص ۸۳، جامع البیان ج ۷ ص ۱۱۷،

تفسير ابن كثير ج ۲ ص ۱۱۰، الدرّ المنثور ج ۲ ص ۳۳۸، تفسير الآلوسی ج ۷ ص ۴۳، البدايه والنهايه ج ۲ ص ۲۲۹، السيره النبويه لابن كثير ج ۱ ص ۶۵، السيره الحلبيه ج ۱ ص ۱۷. ۹ . وكانت أعظم الأصنام عند قريش، وكانت تطوف بالكعبه وتقول: «واللاّت والعُزّی ومناه الثالثه الأُخری، فإنّهنّ الغرانيق العُلی وإنّ شفاعتهنّ لترتجی»، وكانوا يقولون: «بنات اللّه» تعالی اللّه عن ذلك علوّاً كبيراً، وهنّ يشّفعن إليه...: خزانه الأدب ج ۷ ص ۲۰۹، وراجع معجم البلدان ج ۴ ص ۱۱۶، جامع البيان للطبری ج ۲۷ ص ۷۷، تفسير القرطبی ج ۱۷ ص ۱۰۰، بحار الأنوار ج ۹ ص ۱۵۷، فتح الباری ج ۸ ص ۱۹۳. ۱۰ . ثمّ اتّخذوا العزّی، وسُمّی بها عبد العزّی بن كعب، وكان الذی اتّخذها ظالم بن أسعد، وكانت بوادٍ من نخله الشاميه يقال له: حراض، عن يمين المصعد إلی العراق من مكّه فوق ذات عرق، إلی البستان بتسعه أميال، فبنی عليها بيتاً، وكانوا يسمعون فيه الصوت: خزانه الأدب ج ۴ ص ۱۱۶ و ص ۲۰۹؛ كانت العزّی أحدث من اللاّت، وكان الذی اتّخذه ظالم بن سعد بوادی نخله...: فتح الباری ج ۸ ص ۴۷۱، تفسير القرطبی ج ۱۷ ص ۹۹، وراجع تاج العروس ج ۸ ص ۱۰۱. ۱۱ . ثمّ اتّخذوا اللاّت بالطائف، وكانت صخره مربّعه، وكان يهودی يلت عندها السويق، وكانت سدنتها من ثقيف بنو عتاب بن مالك، وكانوا بنوا عليها بناءً، وكانت قريش وسائر العرب تعظّمها. وسمّت زيد اللاّت، وتيم اللاّت، وكانت فی موضع مناره مسجد الطائف اليسری اليوم، فلم تزل كذلك حتّی أسلمت ثقيف، فبعث رسول اللّه صلی الله عليه و آله المغيره بن

شعبه فهـدمها وحرقها بالنار: خزانه الأدب ج ۷ ص ۲۰۹؛ وكـان اللاّت بالطائف لثقيف على صـخره، وكانوا يسترون ذلك البيت ويضـاهون به الكعبه، وكـان له حجبه وكسوه، وكـانوا يحرّمون واديه: كتاب المحبر ص ۳۱۵، وراجع فتـح البارى ج ۸ ص ۴۷۱، تفسير القرطبى ج ۱۷ ص ۹۹. ۱۲ . فكـان أقـدمها منـاه، وسُـمّيت العرب عبـد منـاه وزيـد مناه. وكان منصوباً على ساحل البحر، وكانت العرب جميعاً تعظّمه وتذبـح حوله، وكان أشدّ إعظاماً له الأوس والخزرج، وكان أولاد معد على بقيّهٍ من دين إسـماعيل، وكانت ربيعه ومضر على بقيهٍ من دينه، ومناه هى التى ذكرها اللّه: «وَمَنَوةَ الثَّالِثَهَ الْأُخْرَى»، وكانت لهذيل وخزاعه وقريش، وجميع العرب تعظّمهـا، إلى أن خرج رسـول اللّه صـلى الله عليه و آله من المـدينه سـنه ثمـان من الهجره وهو عـام الفتـح، فلمّـا سـار من المـدينه أربع ليالٍ أو خمس ليالٍ، بعث عليّاً إليها فهـدمها: خزانه الأدب ج ۷ ص ۲۰۸؛ إنّ عمرو بن لحى نصب منـاه على ساحل البحر ممّـا يلى قديـد، فكـانت الأزد وغسّـان يحجّونها ويعظّمونها، إذا طافوا بالبيت وأفاضوا من عرفات وفرغوا من منى، أتوا مناه فأهلّوا لها، فمن أهلّ لها لم يطف بين الصـفا والمروه: فتح البارى ج ۳ ص ۳۹۹، عمده القارئ ج ۱۹ ص ۲۰۳، تحفه الأحوذى ج ۸ ص ۲۴۲، التمهيد لابن عبد البرّ ج ۲ ص ۹۸، تفسير ابن كثير ج ۴ ص ۲۷۲. ۱۳ . كان لأهل كلّ دار من مكّه صـنم فى دارهم يعبـدونه، فـإذا أراد أحـدهم السـفر كان آخر ما يصـنع فى منزله أن يتمسّـح به: خزانه الأدب ج ۷ ص ۲۱۳. ۱۴ . عـن على عليه السلام: واللّه ما عبد أبى ولا جدّى عبد المطّلب ولا

هـاشم ولاـ عبـد منـاف صـنماً قطّ، قيل: فما كانوا يعبـدون؟ قال عليه السـلام: كانوا يعبـدون يصـلّون إلى البيت على دين إبراهيم متمسّـكين به: كمال الدين ص ۱۷۴، الخرائج والجرائح ج ۳ ص ۱۰۷۴، بحار الأنوار ج ۱۵ ص ۱۴۴، الغدير ج ۷ ص ۳۸۷؛ قال رسول اللّه: يا عليّ، إنّ عبد المطّلب كان لا يستقسم بالأزلام ولا يعبد الأصنام ولايأكل ما ذُبح على النصب، ويقول: أنا على دين أبى إبراهيم: الخصـال ص ۳۱۳، كتـاب من لا يحضـره الفقيه ج ۴ ص ۳۶۵، مكـارم الأخلاق ص ۴۴۰، بحـار الأنوار ج ۱۵ ص ۱۲۷، ينـابيع المودّه ج ۲ ص ۳۴۱. ۱۵ . قـال امرؤالقيس: أيـا هنـدُ لا تنكحى بَوْهَهَ/عليه عقيقته أحسَـبا... قوله: «مُرسّـعه» إنّما هو كقولـك رجـل هلبـاجه وفقفـاقه، أو يكون ذهب به إلى تـأنيث العين لأنّ الترسيع إنّما يكون فيها كما يقال: «جاءتكم القصـماء لرجلٍ أقصم الثنيه»، يـذهب به إلى سنّه، وإنّما خصّ الأرنب بـذلك وقال: «حِـذارَ المَنيّه أن يُعطَبا»، فإنّه كان حمقى الأعراب فى الجـاهليه يعلّقون كعب الأرنب فى الرجـل كالمعـاذه، ويزعمون أنّ من علّقه لم تضـرّه عين ولاـ سـحر ولا آفه؛ لأنّ الجنّ تمتطى الثعـالب والظباء والقنافـذ، وتجتنب الأرانب لمكان الحيض، هو من أولئك الحمقى: لسان العرب ج ۸ ص ۱۲۳. ۱۶ . هنّ البغايا ينصـبن على أبوابهنّ الرايـات وتكون علماً، فمن أرادهنّ دخل عليهنّ: نيل الأوطار ج ۶ ص ۳۰۰؛ البغايا كنّ يجعلن الرايات على مواضـعهنّ، فيغشاهـا من شاء: مواهب الجليل ج ۷ ص ۲۵۳؛ أمّـا صـبغه فهى بنت الحضـرميه، كانت لها رايه بمكّه: الطرائف فى معرفه مذاهب الطوائف ص ۴۹۵، بحار الأنوار ج ۳۱ ص ۶۴۷؛ يدخلون على امرأه من البغايا

ذوات الرايات، كلّهم يطوها: السيره الحلبيه ج ۱ ص ۶۹؛ يقال له [لمروان بن الحكم]ولولده بنو الزرقاء، يقول ذلک من يريد ذمّهم وعيبهم، وهی الزرقاء بنت موهب، جدّه مروان بن الحكم لأبيه وكانت من ذوات الرايات التی يستدلّ بها علی ثبوت البغاء: الكامل فی التاريخ ج ۴ ص ۱۹۴. ۱۷ . دخل عقيل علی معاويه فقال له: يا أبا يزيد، أیّ جدّاتكم فی الجاهليه شرّ؟ قال: حمامه! فوجم معاويه. قال هشام: حمامه جدّه معاويه، كانت من ذوات الرايات: أی الغايات فی الزنا: أنساب الأشراف ص ۷۲؛ وأمّا حمامه فهی من بعض جدّات معاويه، وكان لها رايه بذی المجاز؛ يعنی من ذوی الرايات فی الزنا: الطرائف فی معرفه مذهب الطوائف ص ۵۰۱. ۱۸ . نكاح البدل: كان البدل فی الجاهليه أن يقول الرجل للرجل: انزلنی عن امرأتک وأنزل لک عن امرأتی...: نيل الأوطار ج ۶ ص ۳۰۰، فتح الباری ۹ ص ۱۵۸، عمده القارئ ج ۲۰ ص ۱۲۳. ۱۹ . فقاموا من وقتهم وساعتهم وساروا إلی دار خديجه، وكان لخديجه دار واسعه تسع أهل مكّه جميعاً، وقد جعلت أعلاها قبّه من الحرير الأزرق...: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۲۲. ۲۰ . كانت خديجه تُدعی فی الجاهليه «الطاهره»: فتح الباری ج ۷ ص ۱۰۰، عمده القارئ ج ۱۶ ص ۲۷۷، وراجع المعجم الكبير ج ۲۲ ص ۴۴۸، الاستيعاب ج ۴ ص ۱۸۱۷، فيض القدير ج ۳ ص ۵۷۵، قاموس الرجال ج ۱۲ ص ۲۴۶، تاريخ مدينه دمشق ج ۳ ص ۱۳۱، أُسد الغابه ج ۵ ص ۴۳۴، سير أعلام النبلاء ج ۲ ص ۱۱۱، تاريخ الإسلام للذهبی ج ۱ ص ۲۳۷، البدايه والنهايه ج ۵ ص

۳۲۹، أعیان الشیعه ج ۶ ص ۳۱۱، السیره النبویه لابن کثیر ج ۴ ص ۶۰۸، سبل الهدی والرشاد ج ۲ ص ۴۳۴. ۲۱ . «میسره» غلام خدیجه: تاریخ مدینه دمشق ج ۶۱ ص ۳۱۶، وراجع تهذیب الکمال ج ۱ ص ۱۸۹، الإصابه ج ۶ ص ۱۸۹، الوافی بالوفیات ج ۱ ص ۶۴، سبل الهدی والرشاد ج ۲ ص ۱۵۹، السیره الحلبیه ج ۱ ص ۷۷، تفسیر مجمع البیان ج ۱۰ ص ۳۸۴، تفسیر الثعلبی ج ۱۰ ص ۲۲۸، وراجع أیضاً: شرح الأخبار ج ۱ ص ۱۸۵، الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۱۳۹، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۳، ۴، فتح الباری ج ۷ ص ۱۰۰، کنز العمّـال ج ۱۳ ص ۳۸۴. ۲۲ . در مورد پـذیرایی بـا میوه هـا در خانه خـدیجه مراجعه کنیـد: فما اسـتقرّ بالقوم الجلوس إلاّ وقد قُدّم لهم أصـناف الطعام والفواکه من الطائف والشام، فأکلوا: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۲۵. ۲۳ . لأنّه کان معاشهم من الرحلتین؛ رحله فی الشـتاء إلی الیمن، ورحله فی الصیف إلی الشام، وکانوا یحملون من مکّه الأدم واللباس وما یقع من ناحیه البحر من الفلفـل وغیره، فیشترون بالشـام الثیـاب والـدرمک والحبوب، وکانوا یتألّفون فی طریقهم: تفسـیر القمّی ج ۲ ص ۴۴۴، التفسـیر الأصفی ج ۲ ص ۱۴۷۹، التفسـیر الصافی ج ۵ ص ۳۷۹، تفسـیر نور الثقلین ج ۵ ص ۶۷۶ برای اطلاعـات بیشتر مراجعه کنید به کتاب: بامداد إسلام، ص ۱۱، سطر ۱۳ وسطر ۱۷، نوشته عبد الحسین زرین کوب، چاپ یازدهم، ۱۳۸۲، انتشارات امیر کبیر، تهران، وکانت قریش إذا رحلت عیرها فی الرحلتین (یعنی رحله الشـتاء والصـیف) کانت طائفه من العیر لخـدیجه، وکانت أکثر قریش

مالاً وكان صلى الله عليه و آله ينفق منه ما شاء: الأمالى للطوسى ص ۴۶۸. ۲۴ . عمر خديجه حين الزواج: ويلاحظ هنا مدى الاختلاف والتفاوت فى عمر خديجه حين اقترانها بالرسول الأكرم صلى الله عليه و آله، وهى تتراوح ما بين ۲۵ سنه إلى ۴۶ سنه، وهى على النحو الآتى:

ألف) ۲۵ سنه وصحّحه البيهقى. ب) ۲۸ سنه هو ما رجّحه كثيرون. ج) ۳۰ سنه. د) ۳۵ سنه. ه) ۴۰ سنه. ز) ۴۴ سنه. ح) ۴۶ سنه.

وقد تقدّم أنّ الكثيرين قد رجّحوا القول الثانى، كما ذكره ابن العماد. أمّا البيهقى فقد صحّح القول الأوّل، حيث قال: «بلغت خديجه خمساً وستّين سنه، ويقال: خمسين سنه، وهو أصحّ»، فإذا كانت رحمها اللّه قد تزوّجت برسول اللّه قبل البعثه بخمس عشره سنه كما جزم به البيهقى نفسه، فإنّ ذلك معناه أنّ عمرها حين زواجها كان خمساً وعشرين سنه. ورجّح هذا القول غير البيهقى أيضاً: الصحيح من سيره النبى الأعظم ۹ ج ۲ ص ۱۱۴.

أقول: إنّ ابن كثير يقول فى البدايه والنهايه ج ۲ ص ۳۵۹ وكذلك فى السيره النبويه ج ۱ ص ۳۶۴: «وبلغت خمساً وستّين سنه، ويقال خمسين، وهو أصحّ»

وقال الأربلى: «وقال حمّاد: بلغنى أنّ رسول اللّه صلى الله عليه و آله تزوّج خديجه... وهى يومئذٍ ثمانى وعشرين سنه»: كشف الغمّه ج ۲ ص ۱۳۳. ۲۵ . خطبها[خطب خديجةَ] ملوك العرب ورؤساؤهم، وصناديد قريش، وسادات بنى هاشم، وملوك اليمن، وأكابر الطائف، وبذلوا لها الأموال، فلم ترغب فى أحدٍ منهم، ورأت أنّها أكبر منهم: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۵۶. ۲۶ . خطبها عقبه بن أبى معيط، والصلت بن أبى يهاب، وكان لكلّ واحد منهما أربعمئه عبد وأمه، وخطبها أبو جهل بن هشام وأبو سفيان، وخديجه لا ترغب فى واحدٍ

منهم: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۲۲. ۲۷ . مقارن ظهور إسلام، حاکمان ایرانی بر یمن حکومت می کردند در تاریخ می خوانیم که بعد از ظهور إسلام، پادشاه ساسانی ایران، نامه ای به حاکم ایرانی یمن می فرستد ودستور قتل پیامبر را می دهد، مراجعه کنید: بحار الأنوار ج ۲ ۰ ص ۳۸۹، مجمع الزوائد ج ۸ ص ۲۸۷، فتح الباری ج ۸ ص ۹۶، عمده القارئ ج ۲۵ ص ۲۰، الطبقات الکبری ج ۱ ص ۲۵۹، تاریخ مدینه دمشق ج ۲۷ ص ۳۵۷، تاریخ الطبری ج ۲ ص ۲۹۶، الکامل فی التاریخ ج ۱ ص ۴۸۰، البدایه والنهایه ج ۴ ص ۳۰۷، تاریخ ابن خلدون ج ۲ ص ۳۷، عیون الأثر ج ۲ ص ۳۲۸. ۲۸ . کانت خدیجه تُدعی فی الجاهلیه «الطاهره»، وأُمّها هی فاطمه بنت زائده العامریه: سیر أعلام النبلاء ج ۲ ص ۱۱۱، تاریخ الإسلام ج ۱ ص ۲۲۷. ۲۹ . هاله خواهر خدیجه است که در ازدواج پیامبر با خدیجه نقش داشت، مراجعه کنید به تاریخ الیعقوبی ج ۲ ص ۲۰؛ همچنین عنوان «هاله أُخت خدیجه» را در کتب زیر ببینید: فتح الباری ج ۷ ص ۱۰۶، عمده القارئ ج ۱۶ ص ۲۸۲، تاریخ مدینه دمشق ج ۶۷۸ ص ۸، أُسد الغابه ج ۵ ص ۵۰، الإصابه ج ۶ ص ۴۰۶، أعیان الشیعه ج ۷ ص ۳۵، الاستغاثه لأبی القاسم الکوفی ج ۱ ص ۶۸، مناقب آل أبی طالب ج ۱ ص ۱۳۸، بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۱۹۱. ۳۰ . إنّ نساء قریش اجتمعن فی المسجد فی عیدٍ، فإذا هنّ بیهودی یقول: لَیوشک أن یُبعث فیکنّ نبیّ، فأیکنّ استطاعت أن تکون له أرضاً

يطأها فلتفعل، فحصبنه، وقرّ ذلك القول فى قلب خديجه...: مناقب آل أبيطالب ج ۱ ص ۳۸، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۴. ۳۱ . ما نفعنى مال قطّ مثلما نفعنى مال خديجه: الأمالى ص ۴۷۸، بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۶۳. ۳۲ . إيمان خديجه به دين إبراهيم از اين عبارتى كه در زيارت وارث مى خوانيم، فهميده مى شود: «أشهد أنّك كنت نوراً فى الأصلاب الشامخه والأرحام المطهّره»: مصباح المتهجّد ص ۷۲۰، تهذيب الأحكام ج ۶ ص ۱۱۴، المزار لابن المشهدى ص ۴۲۲، ۴۳۱، ۵۱۵، إقبال الأعمال ج ۳ ص ۱۰۳، ۱۲۹، المزار للشهيد الأوّل ص ۱۲۴، ۱۸۷، المصباح للكفعمى ص ۴۹۰، بحار الأنوار ج ۹۸ ص ۲۰۰، ۳۳۲، ۳۵۳، جامع أحاديث الشيعه ج ۱۲ ص ۴۳۰؛ همچنين اين نقل تاريخى هم شاهد إيمان خديجه قبل از رسالت پيامبر است: فقالت خديجه: وما هذا النور؟ قال: هذا نور النبوّه، قولى: لا إله إلاّ اللّه، محمّد رسول اللّه، فقالت: طالما قد عرفت ذلك: مناقب آل أبيطالب ج ۱ ص ۴۳، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۱۹۶. ۳۳ . كان سبب تزويج خديجه محمّداً أنّ أبا طالب قال: يا محمّد، إنّى أُريد أن أُزوّجك ولا مال لى أُساعدك به، وإنّ خديجه قرابتنا، وتخرج كلّ سنه قريشاً فى مالها مع غلمانها يتّجر لها ويأخذ وقر بعير ممّا أتى به، فهل لك أن تخرج؟ قال: نعم: الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۱۳۹، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۳؛ وكان النبى صلى الله عليه و آله قد استأجرته خديجه على أن تعطيه بكرين: مناقب آل أبيطالب ج ۱ ص ۳۸، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۴. ۳۴ . اين مطلب كه پيامبر قبل از رسالت

به چوپـانی مشـغول بوده انـد از این دو نقل تاریخی فهمیـده می شود: فلمّا طال علیه الأمر، کان یوماً بین الجبال یرعی غنما لأبی طـالب...: مناقب آل أبیطالب ج ۱ ص ۴۱، بحـار الأنوار ج ۱۸ ص ۱۹۴؛ قـال جـابر: کنّا مع رسول اللّه صـلی الله علیه و آله بمرّ الظهران یرعی الغنم، وأنّ رسول اللّه قـال: علیکم بالأسود منه فـإنّه أطیبه، قـالوا: ترعی الغنم؟ قـال: نعم، وهـل نـبی إلاّ رعاهـا؟: الطبقات الکبری ج ۱ ص ۱۲۶، تاریخ الإسلام للذهبی ج ۱ ص ۵۴، التمهید لابن عبد البرّ ج ۱۹ ص ۲۲۰. ۳۵ . تزوّجها[خدیجه] رسول اللّه وهو ابن خمس وعشـرین سـنه: مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۱۹، عمده القارئ ج ۱ ص ۶۳، وراجع المعجم الکبیر ج ۲۲ ص ۴۴۹، الاستیعاب ج ۱ ص ۳۵، الطبقات الکبری ج ۱ ص ۱۳۱، التاریخ الصغیر للبخاری ج ۱ ص ۴۲، تاریخ مدینه دمشق ج ۳ ص ۱۹۰، أُسد الغابه ج ۵ ص ۴۳۴، تهذیب الکمال ج ۱ ص ۲۰۳، الإصابه ج ۸ ص ۱۰۰، تاریخ الطبری ج ۲ ص ۳۴، الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۳۹، البدایه والنهایه ج ۵ ص ۳۱۴، إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۱۷، شرح الأخبار ج ۳ ص ۱۶، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۱۰. ۳۶ . قالت [خدیجه] لغلامها میسـره: أنت وهذا المال کلّه بحکم محمّدص...: الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۱۳۹، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۳. ۳۷ . إنّ القوم سـاروا إلی أن بعـدوا عن مکّه، فنزلوا بوادٍ یقـال له: واد الأموات؛ لأنّه مجتمع السـیول وأنهار الشام، ومنه تنبع عیون الحجاز، فنزل به القوم وحطّوا رحالهم، وإذا بالسحاب قد اجتمع، فقال النبی صلی الله علیه و آله:

ما أخوفنى على أهل هذا الوادى أن يدهمهم السيل فيذهب بجميع أموالهم، والرأى عندى أن نستند إلى هذا الجبل... ففعلوا إلاّ رجلاً من بنى جمح يقال له: مصعب، وكان له مال كثير: فأبى أن يتغيّر من مكانه، وقال: يا قوم ما أضعف قلوبكم؟ تنهزمون عن شيءٍ لم تروه ولم تعاينوه؟ فما استتمّ كلامه إلاّ وقد ترادفت السحاب والبرق ونزل السيل، وامتلأ الوادى من الحافّه إلى الحافّه، وأصبح الجمحى وأمواله كأنّه لم يكن...: السيره الحلبيه ج ١ ص ٢١٩، بحار الأنوار ج ١۶ ص ۵. ٣٨ . وإنّ أعمامه [أعمام رسول اللّه صلى الله عليه و آله]يحذرون عليه من أحبار اليهود: بحار الأنوار ج ١۶ ص ٢٠؛ در مورد زمينه دشمنى يهود با پيامبر إسلام در سفرى كه پيامبر به شام همراه با حضرت أبو طالب در ايام نوجوانى داشتند شواهدى موجود است، مراجعه كنيد: احتفظ به ولا تذهب به إلى الشام؟ إنّ اليهود قوم حسّد، وإنّى أخشاهم عليه، فردّه: الطبقات الكبرى ج ١ ص ١٢٠، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ٩، تاريخ الإسلام ج ١ ص ۶٠، البدايه والنهايه ج ٢ ص ٣۴٩، السيره النبويه لابن كثير ج ١ ص ٢۴٩؛ قال: فواللّه إن قدمت به الشام لا تصل به إلى أهلك أبداً، ليقتلنّه اليهود، إنّه عدوّهم: تاريخ الإسلام ج ١ ص ۶٠. ٣٩ . وساروا حتّى إذا دخلوا الشام نزلوا براهبٍ من رهبان الشام، فنزل رسول اللّه صلى الله عليه و آله تحت شجره، ونزل الناس متفرّقين، وكانت الشجره التى نزل تحتها شجره يابسه قحله، قد تساقط ورقها، ونخر عودها، فلمّا نزل رسول اللّه صلى الله عليه و آله واطمأنّ تحتها، أنورت وأشرقت واعشوشب ما حولها، وأينع ثمرها، وتدلّت أغصانها، فرفرفت على رسول اللّه

صلی الله علیه و آله، وکان ذلک بعین الراهب، فلم یتمالک أن انحـدر من صومعته...: السـیره الحلبیه ج ١ ص ٢١٩، بحار الأنوار ج ١۶ ص ۵؛ فنزل رسول اللّه صـلی الله علیه و آله فی ظلّ شجره قریباً من صومعه راهب، فاطّلع الراهب إلی میسره فقال: مَن هذا الرجل الذی نزل تحت هذه الشجره؟ فقال میسره: هذا رجل من قریش من أهل الحرم، فقال له الراهب: ما نزل تحت هذه الشجره إلاّ ـ نبیّ...: الطبقات الکبری ج ١ ص ١۵۶، الثقات ج ١ ص ۴۵، تاریـخ مدینه دمشق ج ۶١ ص ٣١۶، أُسد الغابه ج ۵ ص ۴٣۵، تاریخ الطبری ج ٢ ص ٣۵، الکامل فی التاریخ ج ٢ ص ٣٩، الوافی بالوفیات ج ١ ص ۶۴، البدایه والنهایه ج ٢ ص ٣۵٨، أعیان الشیعه ج ۶ ص ٣١٠، سیره ابن إسحاق ج ٢ ص ۵٩، السیره النبویه لابن هشام ج ١ ص ١٢١، کشف الغمّه ج ٢ ص ١٣١، عیون الأثر ج ١ ص ٧٠، السیره النبویه ج ١ ص ٢۶٢، سبل الهدی والرشاد ج ٢ ص ١۵٨. ۴٠ . لمّا اسـتوی رسول اللّه صلی الله علیه و آله وبلغ أشدّه ولیس له کثیر مال، اسـتأجرته خدیجه بنت خویلد إلی سوق حباشه، وهو سوق بتهامه، واسـتأجرت معه رجلاً آخر من قریش: بحـار الأـنوار ج ١۶ ص ٩، کشـف الغمّه ج ٢ ص ١٣٢. ۴١ . وربحنا فی هـذه السـفره ما لم نربح من أربعین سـنه... فاسـتقبل بخدیجه وبشّرها بربحنا: مناقب آل أبیطالب ج ١ ص ٣٩، بحار الأنوار ج ١۶ ص ٣٩. ۴٢ .فلمّا رجع میسره حدّث أنّه ما مرّ بشجرهٍ ولا مدرهٍ إلاّ قالت: السلام علیک یا رسول اللّه. وقال: جاء بحیرا الراهب، وخدمنا لمّا

رأى الغمامه على رأسه تسير حيثما سار تظلّه بالنهار، وربحا فى ذلك السفر ربحاً كثيراً: الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۱۳۹، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۳. ۴۳ . ولك عندى مئتا درهم وراحلتان، وخلعت عليه خلعه سنيه، وقد امتلأ سروراً وفرحاً: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۵۲. ۴۴ . نسب محمّد وخديجه چنين است:

محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصى.

خديجه بنت خويلد بن أسد بن عبد العزّى بن قصى.

راجع لشرح حالهما أكثر إلى: شرح الأخبار ج ۳ ص ۱۵، عمده الطالب ص ۳۶، بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۲۰۰، المستدرك للحاكم ج ۳ ص ۱۸۲، الطبقات الكبرى ج ۳ ص ۷، طبقات خليفه بن خيّاط ص ۶۱۹، تاريخ مدينه دمشق ج ۳ ص ۱۲۵، أُسد الغابه ج ۵ ص ۴۳۴، تهذيب الكمال ج ۱ ص ۲۰۳، سير أعلام النبلاء ج ۳ ص ۱۰۹، الإصابه ج ۸ ص ۹۹. ۴۵ . إنّ اللّه عزّ وجلّ أصاب آدم وزوجته الحنطه، أخرجهما وأهبطهما إلى الأرض، فأهبط آدم على الصفا... وإنّما سُمّى الصفا لأنّه شقّ من اسم آدم المصطفى: الكافى ج ۴ ص ۱۹۰، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۱۹۴، جامع أحاديث الشيعه ج ۱۰ ص ۱۴۸؛ إنّ آدم بقى على الصفا أربعين صباحاً ساجداً يبكى على الجنّه وعلى خروجه من جوار اللّه، فنزل جبرئيل فقال:... يا آدم تب إليه...: علل الشرائع ج ۲ ص ۴۳۶، مختصر بصائر الدرجات ص ۲۲۰، مستدرك الوسائل ج ۹ ص ۳۲۹، بحار الأنوار ج ۵ ص ۲۴۶. ۴۶ . عمّار بن ياسر أنّه قال: أنا أعلم الناس بتزويج رسول اللّه خديجه بنت

خویلد: کنت صدیقاً له، فإنّا لنمشی یوماً بین الصفا والمروه، إذا بخدیجه بنت خویلد وأَختها هاله، فلمّا رأت رسول اللّه جاءتنی هاله أُختها فقالت: یا عمّار! ما لصاحبک حاجه فی خدیجه؟ قلت: واللّه ما أدری، فرجعت فذکرت ذلک له، فقال: ارجع فواضعها وعدها یوماً نأتیها فیه، ففعلت...: تاریخ الیعقوبی ج ۲ ص ۲۰. ۴۷ . وکانت خدیجه امرأه حازمه لبیبه، وهی یومئذٍ أوسط قریش نسباً وأعظمهم شرفاً، وأکثرهم مالاً، وکلّ قومها قد کان حریصاً علی ذلک لو یقدر علیه: مناقب آل أبیطالب ج ۱ ص ۳۹، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۳۹. ۴۸ . یا ابن عمّ، قد رغبت فیک لقرابتک منّی، وشرفک فی قومک، وسلطتک فیهم، وأمانتک عندهم، وحسن خلقک وصدق حدیثک. ثمّ عرضت علیه نفسها: مناقب آل أبیطالب ج ۱ ص ۳۹، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۳۹؛ وقد اشتغل قلب خدیجه بنت خویلد بحبّه[بحبّ محمّد]: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۲۰. ۴۹ . واعلموا أنّ محمّداً لم یخطب خدیجه لمالها ولا جمالها، إنّ المال زائل وإلی نفاد: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۶۹. ۵۰ . برای شرح حال صفیه، عمّه پیامبر مراجعه کنید: سیر أعلام النبلاء ج ۲ ص ۲۳۱، معجم رجال الحدیث ج ۲۴ ص ۲۲۳، الأعلام للزرکلی ج ۳ ص ۲۰۶. ۵۱ . فنهضت صفیه بنت عبد المطّلب رضی اللّه عنها، وقالت: واللّه أنا أعلم أنّ ابن أخی صادق فیما قاله، ویمکن أن تکون خدیجه مازحه علیه، ولکن أنا أروح وأُبیّن لکم الأمر... فقالت: یا خدیجه ما جئت لآکل طعام، بل یا ابنه العمّ جئت أسألک عن کلامٍ أهو صحیح أم لا ؟ فقالت خدیجه: بل هو صحیح إن

شئت تخفيه أو شئت تبديه، وأنا قد خطبت محمّداً لنفسی، وتحمّلت عنه مهری...: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۵۷. ۵۲ . الیوم العاشر منه [من ربیع الأوّل]تزوّج النبیّ صلی الله علیه و آله خدیجه بنت خویلد أُمّ المؤمنین: إقبال الأعمال ج ۳ ص ۱۱۵، بحار الأنوار ج ۹۵ ص ۳۵۷، ۵۳ . فخطب أبو طالب... فقال: الحمد لله الذی جعلنا من زرع إبراهیم الخلیل، ومن ذرّیه الصفی إسماعیل وصئصئ معد، وعنصر مضر، وجعلنا حضنه بیته، وسواس حرمه، وجعل مسکننا بیتاً محجوجاً، وحرماً آمناً، وجعلنا الحکّام علی الناس، ثمّ إن ابن أخی هذا محمّد بن عبد اللّه لا یوازن برجلٍ من قریش إلاّ رجح به، ولا یقاس بأحدٍ منهم إلاّ عظم عنه، وإن کان فی المال مقلاًّ فإنّ المال ورق حائل، وظلّ زائل، وله واللّه خطب عظیم، ونبأ شائع، وله رغبه فی خدیجه، ولها فیه رغبه، فزوّجوه والصداق ما سألتموه من مالی عاجله وآجله: مناقب آل أبیطالب ج ۱ ص ۳۹، جامع أحادیث الشیعه ج ۲ ص ۱۱۱، مستدرک الوسائل ج ۱۴ ص ۲۰۳؛ لمّا أراد رسول اللّه صلی الله علیه و آله أن یتزوّج خدیجه بنت خویلد، أقبل أبو طالب فی أهل بیته ومعه نفر من قریش حتّی دخل علی ورقه بن نوفل عمّ خدیجه، فابتدأ أبو طالب بالکلام فقال: الحمد لربّ هذا البیت الذی جعلنا من زرع إبراهیم وذرّیه إسماعیل، وأنزلنا حرماً آمناً...: الکافی ج ۵ ص ۳۷۴، کتاب من لا یحضره الفقیه ج ۳ ص ۳۹۷، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۵، ج ۲۲ ص ۲۰۰، ج ۱۰۰ ص ۲۶۳، وراجع تاریخ الیعقوبی ج ۲ ص ۲۰، أعلام الوری ج ۱ ص ۲۷۴. ۵۴ . قم إلی عمومتک وقل لهم

يخطبونی لـک من أبی، ولا تخف من كثره المهر، فهو عنـدی، وأنا أقوم لک بالهـدايا والمصانعات، فسـر... نريـد مهرها المعجّل دون المؤال أربعمئه ألف دينار ذهباً ومئه ناقه سود الحدق حمر الوبر، وعشر حلل، وثمانيه وعشرين عبداً وأمةً: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۶۹. ۵۵ . فقـالت خـديجه مبتـدئه: يـا عمّـاه، إنّـک وإن كنت أولی بنفسـی منّی فی الشـهود، فلستَ أولی بی من نفسـی، قد زوّجتک يا محمّـد نفسـی، والمهر علیَّ فی مالی...: الكافی ج ۵ ص ۳۷۵، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۱۴. ۵۶ . فاشهدوا علیَّ معاشر قريش بـأنّی قـد زوّجت خـديجه بنت خويلـد من محمّـد بن عبـد اللّه... ثمّ سـكت ورقه، وتكلّم أبو طـالب وقـال: قـد أحببت أن يشـركک عمّها، فقال عمّها: اشـهدوا علیَّ يا معشـر قريش إنّی قـد أنكحت محمّـد بن عبـد اللّه خديجه بنت خويلد، وشـهد علیَّ بـذلک صـناديد قريش: السـيره الحلبيه ج ۱ ص ۲۲۷، بحـار الأنـوار ج ۱۶ ص ۱۹. ۵۷ . فـأمرت خـديجه جواريها أن يرقصـن ويضـربن بالدفوف: السيره الحلبيه ج ۱ ص ۲۲۷، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۱۹. ۵۸ . هی أكثرهنّ مالاً وأحسـنهنّ جمالاً وأعظمهنّ كمالاً، وأعفّهنّ فرجاً، وأبسطهنّ يداً، طاهره مصونه، تساعدک علی الأُمور، وتقنع منک بالميسور، ولا ترضی من غيرک بالكثير، وهی قريبه منـک فی النسب، يحسـدک عليهـا جميع الملوک والعرب: بحـار الأنوار ج ۱۶ ص ۵۴. ۵۹ . فقـام أبو جهل وقال: يا قوم، رأينـا الرجـال يمهرون النسـاء أم النساء يمهرون الرجال!: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۶۹. ۶۰ . قـال بعض قريش: يا عجبا! أيمهر النساء الرجال؟ فغضب أبو طالب وقال: إذا كانوا مثل ابن أخی هذا طلبت الرجال بأغلی

الأثمان، وإذا كانوا أمثالكم لم تزوّجوا إلاّ بالمهر الغالى: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۶. ۶۱ . يا محمّد، مر عمّك أبا طالب ينحر بكره من بكراتك، وأطعم الناس على الباب، وهلمّ فقل مع أهلك فأطعم الناس . ودخل رسول اللّه صلى الله عليه و آله، فقال مع أهله خديجه: السيره الحلبيه ج ۱ ص ۲۲۷، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۱۹؛ ثمّ إنّ خديجه أنفذت إلى أبى طالب غنماً كثيراً ودنانير ودراهم وثياباً وطيباً، وعمل أبو طالب وليمه عظيمه، ووقف النبى صلى الله عليه و آله وشدّ وسطه، وألزم نفسه خدمه جميع الناس، وأقام لأهل مكّه الوليمه ثلاثه أيّام، وأعمام النبى صلى الله عليه و آله تحته فى الخدمه: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۷۲. ۶۲ . فنظرت العرب وإذا بالنبى صلى الله عليه و آله قد جاء، وهو معتمّ بعمامه سوداء، تلوح ضياء جبينه من تحتها، وعليه قميص عبد المطّلب، وبرده الياس، وفى رجليه نعلان لجدّه عبد المطّلب، وفى يده قضيب إبراهيم الخليل، متختّم بخاتم من العقيق الأحمر...: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۶۷. ۶۳ . فقال رجل من قريش يقال له عبد اللّه بن غنم: هنيئاً مريئاً يا خديجهُ قد جَرَت/لكِ الطيرُ فيما كان منكِ بأسعدِ... راجع إلى: الكافى ج ۵ ص ۳۷۵، مناقب آل أبيطالب ج ۱ ص ۴۰، جامع أحاديث الشيعه ج ۲۰ ص ۱۱۳. ۶۴ . فدخلا على عمّها، وخطب أبو طالب الخطبه المعروفه، وعقد النكاح، فلمّا قام محمّدص ليذهب مع أبى طالب، قالت خديجه: إلى بيتك، فبيتى بيتك، وأنا جاريتك: الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۱۳۹، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۳؛ قال ابن عبّاس: فى قوله: «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَاوَى» عند أبى طالب «فَاوَى» إلى أبى طالب يحفظك ويربّيك... «وَ وَجَدَكَ عَآئِلاً فَأَغْنَى»

بمال خديجه: مناقب آل أبيطالب ج ۲ ص ۲۹۵، وراجع المبسوط للسرخسی ج ۳ ص ۱۱، بحار الأنوار ج ۳۳ ص ۱۳۸، عمده القارئ ج ۱۹ ص ۲۹۹، تحفه الأحوذی ج ۶ ص ۴۹۲، تفسير السمرقندی ج ۳ ص ۵۶۸، تفسير مجمع البيان ج ۱۰ ص ۳۸۴، تفسير البغوی ج ۴ ص ۴۹۹، زاد المسير ج ۸ ص ۲۷۰، فتح القدير ج ۵ ص ۴۵۸. ۶۵ . كان قُبَيل البعثه يختلی للعباده فی غارٍ فی أعلى جبلٍ يقال له حرا، على ثلاثه أميال من شمال مكّه، فبقی على ذلک سنين: أعيان الشيعه ج ۱ ص ۳۲۴. ۶۶ . دخل رسول اللّه صلى الله عليه و آله على خديجه حيث مات القاسم ابنها وهی تبكی، فقال لها: ما يبكيک؟ فقالت: درّت دريره فبكيت، فقال: يا خديجه، أما ترضين إذا كان يوم القيامه أن تجيئی إلى باب الجنّه وهو قائم فيأخذ بيدكِ فيدخلكِ الجنّه وينزلک أفضلها؟ وذلک لكلّ مؤمن، إنّ اللّه عزّ وجلّ أحكم وأكرم أن يسلب المؤمن ثمره فؤاده ثمّ يعذّبه بعدها أبداً: الكافی ج ۳ ص ۲۱۸، الحدائق الناضره ج ۴ ص ۱۷۵، وسائل الشيعه ج ۳ ص ۲۴۴، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۱۵، جامع أحاديث الشيعه ج ۳ ص ۵۰۵. ۶۷ . كنت جالساً مع العباس بن عبد المطّلب وفريق من عبد العزّى بإزاء بيت اللّه الحرام، إذ أقبلت فاطمه بنت أسد أُمّ أمير المؤمنين، وكانت حامله به لتسعه أشهر وقد أخذها الطلق، فقالت: ربِّ إنّی مؤمنه بک وبما جاء من عندک من رسلٍ وكتب... فرأينا البيت وقد انفتح عن ظهره، ودخلت فاطمه فيه، وغابت عن أبصارنا، والتزق الحائط، فرمنا أن ينفتح لنا قفل الباب فلم ينفتح،

فعلمنا أنّ ذلک أمر من أمر اللّه عزّ وجلّ، ثمّ خرجت بعد الرابع وبیدها أمیر المؤمنین، ثمّ قالت: إنّی فُضّلت علی من تقدّمنی من النساء...: الأمالی للصدوق ص ۱۹۵، علل الشرائع ج ۱ ص ۱۳۶، معانی الأخبار ص ۶۲، روضه الواعظین ص ۷۷، بحار الأنوار ص ۳۵، بشاره المصطفی ص ۲۷. ۶۸ . کان من نعمه اللّه علی عی بن أبی طالب أنّ قریشاً أصابتهم أزمه شدیده، وکان أبو طالب ذا عیال کثیره فقال رسول اللّه لحمزه والعباس: إنّ أبا طالب کثیر العیال، وقد أصاب الناس ما ترون من هذه الأزمه، فانطلق بنا نخفّف من عیاله، فدخلوا علیه وطلبوه بذلک، فقال: إذا ترکتم لی عقیلاً فافعلوا ما شئتم، فبقی عقیل عنده إلی أن مات أبو طالب، ثمّ بقی فی وحده إلی أن أُخذ یوم بدر، وأخذ حمزه جعفراً، فلم یزل معه فی الجاهلیه والإسلام إلی أن قُتل حمزه، وأخذ العبّاس طالباً، وکان معه إلی یوم بدر، ثمّ فُقد فلم یُعرف له خبر، وأخذ رسول اللّه علیّاً وهو ابن ستّ سنین کسنّه یوم أخذه أبو طالب، فربّته خدیجه والمصطفی إلی أن جاء الإسلام، وتربیتهما أحسن من تربیه أبی طالب وفاطمه بنت أسد...: مناقب آل أبی طالب ج ۲ ص ۲۷، حلیه الأبرار ج ۲ ص ۲۹، بحار الأنوار ج ۳۸ ص ۲۹۵. ۶۹ . کان یغدو کلّ یوم إلی حراء یصعده وینظر من قلله إلی آثار رحمه اللّه وأنواع عجائب رحمته وبدائع حکمته، وینظر إلی أکناف السماء وأقطار الأرض والبحار...: بحار الأنوار ج ۱۷ ص ۳۰۹. ۷۰ . کان یجاور فی حراء من کلّ سنه شهراً... فإذا قضی جواره من حرا، کان أوّل ما یبدأ به

إذا انصرف أن يأتى باب الكعبه قبل أن يدخل بيته، فيطوف بها سبعاً وما شاء اللّه من ذلك، ثمّ يرجع إلى بيته. حتّى جاءت السنه التى أكرمه اللّه تعالى فيها بالرساله، فجاور فى حراء... ومعه أهله خديجه وعلى بن أبى طالب...: شرح نهج البلاغه ج ١٣ ص ٢٠٨، بحار الأنوار ج ١٥ ص ٣٦٣. ٧١. لا ـ تدع صيام يوم سبع وعشرين من رجب؛ فإنّه اليوم الذى نزلت فيه النبوّه على محمّدص: الكافى ج ۴ ص ١۴٩، جامع المدارک ج ٢ ص ٢٢۴، الحدائق الناضره ج ١٣ ص ٣٩١، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٨٩؛ بعث اللّه عزّ وجلّ محمّداً صلى الله عليه و آلهرحمهً للعالمين فى سبع وعشرين من رجب: بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٨٩، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ۴۶۶، ج ۵ ص ٣٢٢. ٧٢. فلمّا استكمل أربعين سنه ونظر اللّه عزّ وجلّ إلى قلبه، فوجده أفضل القلوب وأجلّها وأطوعها وأخشعها وأخضعها، أذن لأبواب السماء ففُتّحت ومحمّد ينظر إليها، وأذن للملائكه فنزلوا ومحمّد ينظر إليهم، وأمر بالرحمه فأُنزلت عليه من لدن ساق العرش إلى رأس محمّد، وغمرته، ونظر إلى جبرئيل الروح الأمين...: بحار الأنوار ج ١٧ ص ٣٠٩؛ إنّها [سوره العلق]أوّل سوره نزلت: فتح البارى ج ٨ ص ۵۴٨، عمده القارئ ج ١٩، التفسير الصافى ج ٧ ص ۵١۵، جامع البيان ج ٣٠ ص ٣١٧، تفسير الثعلبى ١٠ ص ٢۴٢، أضواء البيان ج ٩ ص ١٣، البدايه والنهايه ج ٣ ص ١٩، السيره النبويه لابن كثير ج ١ ص ۴٠۵، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٢۴٠، وللاطّلاع أكثر راجع إلى: صحيح البخارى ج ۶ ص ٨٨، صحيح مسلم ج ١ ص ٩٧،

المستدرک للحاکم ج ۳ ص ۱۸۳، السنن الکبری ج ۹ ص ۶، عمده القارئ ج ۱۹ ص ۳۰۷، تفسیر الثعلبی ج ۱۰ ص ۲۴۲، زاد المسیر ج ۸ ص ۲۷۸، تفسیر الرازی ج ۳۱ ص ۱۳۹، تفسیر القرطبی ج ۲۰ ص ۱۱۸، تفسیر البحر المحیط ج ۸ ص ۴۸۷، تفسیر ابن کثیر ج ۴ ص ۴۶۹، تفسیر الجلالین ص ۸۱۴، الدرّ المنثور ج ۶ ص ۳۶۸، فتح القدیر ج ۵ ص ۴۷۰، تفسیر الآلوسی ج ۳۰ ص ۱۷۸، الطبقات الکبری ج ۱ ص ۱۹۶، تاریخ مدینه دمشق ج ۶۳ ص ۱۲، فتوح الشام ج ۱ ص ۲۸۷، البدایه والنهایه ج ۱ ص ۳۶۸، إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۰، السیره النبویه ج ۱ ص ۱۵۵، عیون الأثر ج ۱ ص ۱۱۲، السیره النبویه لابن کثیر ج ۱ ص ۳۸۵.

۷۳ . توجّه إلی خدیجه، فکان کلّ شیء یسجد له ویقول بلسان فصیح: السلام علیک یا نبیّ اللّه: مناقب آل أبیطالب ج ۱ ص ۴۳، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۱۹۶. ۷۴ . حتّی إذا کنت فی وسط من الجبل سمعت صوتاً من السماء یقول: یا محمّد، أنت رسول اللّه وأنا جبرئیل. قال: فرفعت رأسی إلی السماء، فإذا جبرئیل فی صوره رجل صافّ قدمیه فی أُفق السماء یقول: یا محمّد، أنت رسول اللّه وأنا جبرئیل: تاریخ الطبری ج ۲ ص ۴۹، تاریخ مدینه دمشق ج ۶۳ ص ۱۳، تاریخ الإسلام ج ۱ ص ۱۳۱، البدایه والنهایه ج ۳ ص ۱۸، إمتاع الأسماع ج ۳ ص ۲۶، السیره النبویه لابن هشام ج ۱ ص ۱۵۵، السیره النبویه لابن کثیر ج ۱ ص ۴۰۳، سبل الهدی والرشاد ج

۲ ص ۷۳۴. ۷۵ . فرجع بها ترجف بوادره، حتّى دخل على خديجه فقال: زمّلونى، فزمّلوه حتّى ذهب عنه الروع، فقال لخديجه وأخبرها الخبر: مسند أحمد ج ۶ ص ۲۳۳، صحيح البخارى ج ۶ ص ۸۸، صحيح مسلم ج ۱ ص ۹۷، المستدرک للحاكم ج ۳ ص ۱۸۴، السنن الكبرى للبيهقى ج ۹ ص ۶، عمده القارئ ج ۱۹ ص ۳۰۴، الديباج على مسلم ج ۱ ص ۱۸۲، المصنّف للصنعانى ج ۵ ص ۳۲۲، صحيح ابن حبّان ج ۱ ص ۲۱۸، تفسير السمرقندى ج ۳ ص ۵۷۳، تفسير الثعلبى ج ۱۰ ص ۲۴۳، تفسير ابن كثير ج ۴ ص ۵۶۴، سير أعلام النبلاء ج ۲ ص ۱۱۴، تاريخ الإسلام ج ۱ ص ۱۱۸، إمتاع الأسماع ج ۳ ص ۵، أعيان الشيعه ج ۶ ص ۳۱۱، عيون الأثر ج ۱ ص ۱۱۴، سبل الهدى والرشاد ج ۲ ص ۲۳۵، السيره الحلبيه ج ۱ ص ۳۹۱؛ فرجع إلى خديجه يرجف فؤاده، فقال: زمّلونى زمّلونى، فزُمّل، فلمّا سرى عنه قال لخديجه...: مسند أحمد ج ۶ ص ۲۲۳، السنن الكبرى ج ۷ ص ۵۱، البدايه والنهايه ج ۳ ص ۱۲، السيره النبويه لابن كثير ج ۱ ص ۳۹۴. ۷۶ . فجئتُ أهلى فقلت: زمّلونى زمّلونى، فزمَّلونى، فأنزل اللّه عزّ وجلّ: «يَاأَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنذِرْ * وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ * وَ ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ»...: مسند أحمد ج ۳ ص ۳۲۵، صحيح البخارى ج ۶ ص ۷۶، السنن الكبرى للبيهقى ج ۹ ص ۶، تفسير البغوى ج ۴ ص ۴۱۳، تفسير ابن كثير ج ۴ ص ۴۶۹، وراجع مسند أبى داود ص ۲۰۶، وراجع مناقب آل أبيطالب ج ۱ ص ۴۲،

بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۱۹۵، السیره الحلبیه ج ۱ ص ۳۹۱، صحیح مسلم ج ۱ ص ۹۷، سنن الترمذی ج ۵ ص ۱۰۰، فتح الباری ج ۱ ص ۲۷، عمده القارئ ج ۱ ص ۴۶، الدیباج علی مسلم ج ۱ ص ۱۸۷، تحفه الأحوذی ج ۹ ص ۱۷۲، مسند ابن راهویه ج ۲ ص ۳۱۶، الآحاد والمثانی ج ۵ ص ۳۸۷، طبقات المحدّثین بإصفهان ج ۲ ص ۱۵۵، تاریخ الطبری ج ۲ ص ۴۲، الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۴۸، إمتاع الأسماع ج ۴ ص ۳۳۸. ۷۷ . إنّ النبوّه نزلت علی رسول اللّه یوم الاثنین، وأسلم علیّ یوم الثلاثاء، ثمّ أسلمت خدجه بنت خویلد زوجه النبیّ...: تفسیر القمّی ج ۱ ص ۳۷۸، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۱۷۹؛ فدخل علی علیه السلام إلی رسول اللّه صلی الله علیه و آله... فدعاه إلی الإسلام فأسلم، وأسلمت خدیجه، وکان لا یصلّی إلاّ رسول اللّه صلی الله علیه و آله وعلی وخدیجه: أعلام الوری ج ۱ ص ۱۰۲، قصص الأنبیاء ص ۳۱۵، کشف الغمّه ج ۱ ص ۸۶، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۱۸۴. ۷۸ . فقالت خدیجه: وما هذا النور؟ قال: هذا نور النبوّه، قولی: لا إله إلاّ اللّه محمّد رسول اللّه، فقالت: طالما عرفت ذلک. فأسلمت: مناقب آل أبیطالب ج ۱ ص ۴۳، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۱۹۶. ۷۹ . قال عفیف الکندی: کان العبّاس لی صدیقاً، وکنت أنزل علیه، فقدمت مکّه ونزلت علیه، فبینا أنا أنظر إلی الکعبه نصف النهار إذ جاء رجل شاب، فرمی ببصره إلی السماء، ثمّ قام مستقبل الکعبه، فلم ألبث إلاّ یسیراً حتّی جاء غلام فقام علی یمینه، ثمّ جاءت امرأه فقامت خلفهما، فرکع الشاب فرکع

الغلام والمرأه، فرفع الشاب فرفع الغلام والمرأه...: نظم درر السمطين ص ۸۴، وراجع ذخائر العقبی ص ۵۹، بحار الأنوار ج ۳۸ ص ۲۴۳، مسند أحمد ج ۱ ص ۲۰۹، مسند أبی یعلی ج ۳ ص ۱۱۷، المعجم الکبیر ج ۱۸ ص ۹۹، الاستیعاب ج ۳ ص ۱۰۹۶، شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید ج ۴ ص ۱۱۹، کنز العمال د ۱۳ ص ۱۱۰، شواهد التنزیل ج ۱ ص ۱۱۳، الطبقات الکبری ج ۸ ص ۱۷، التاریخ الکبیر للبخاری ج ۷ ص ۷۴، الکامل لابن عبد البرّ ج ۱ ص ۴۱۹، تاریخ مدینه دمشق ج ۸ ص ۳۱۳، تهذیب الکمال ج ۲۰ ص ۱۸۴، میزان الاعتدال ج ۱ ص ۲۲۳، الإصابه ج ۴ ص ۴۲۵، لسان المیزان ج ۱ ص ۳۹۵، تاریخ الطبری ج ۲ ص ۵۷، الوافی بالوفیات ج ۲۰ ص ۵۸، عیون الأثر ج ۱ ص ۱۲۵، ینابیع المودّه ج ۱ ص ۱۹۲؛ کنت أوّل مسلم، فمکثنا بذلک ثلاث حجج، وما علی وجه الأرض خلق یصلّی ویشهد لرسول اللّه صلی الله علیه و آله بما أتاه غیری، وغیر ابنه خویلد رحمها اللّه، وقد فعل: الخصال ص ۳۶۶، الاختصاص ص ۱۶۵، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۲. ۸۰. الشعرا: ۲۱۴. ۸۱. جمع بنی عبد المطّلب فی دار أبی طالب وهم أربعون... فصنع لهم علیّ طعاماً، أی رجل شاه مع مدّ من البرّ وصاعاً من لبن: السیره الحلبیه ج ۱ ص ۴۶۰، منهاج الکرامه ص ۱۴۷، المراجعات ص ۱۸۷. ۸۲. إنّه کان بمکّه أیّام ألّب علیه قومه عشائره، فأمر علیّاً أن یأمر خدیجه أن تتّخذ طعاماً، ففعلت، ثمّ أمره أن یدعو له أقرباءه من بنی عبد المطّلب،

فدعا أربعين رجلًا، فقال: هات لهم طعاماً يا علىّ، فأتاه بثريده وطعام يأكله الثلاثه والأربعه...: قرب الإسناد ص ۳۲۵، بحار الأنوار ج ۱۷ ص ۲۳۱. ۸۳ . ثمّ تكلّم رسول اللّه فقال: يا بنى عبد المطّلب، إنّى واللّه ما أعلم أنّ صلى الله عليه و آله شاباً فى العرب جاء قومه بأفضل ممّا جئتكم به، إنّى قد جئتكم بخير الدنيا والآخره، وقد أمرنى اللّه أن أدعوكم إليه، فأيّكم يؤازرنى على هذا الأمر على أن يكون أخى ووصيّى وخليفتى فيكم؟ فأحجم القوم عنها جميعاً، وقلت أنا وأنّى لأحدثهم سنّاً وأرمصهم عيناً وأعظمهم بطناً وأحمشهم ساقاً: أنا يا رسول اللّه أكون وزيرك عليه. فأعاد القول، فأمسكوا وأعدت ما قلت، فأخذ برقبتى، ثمّ قال لهم: هذا أخى ووصيّى وخليفتى فيكم، فاسمعوا له وأطيعوا. فقام القوم يضحكون ويقولون لأبى طالب: قد أمرك أن تسمع لابنك وتطيع: الإرشاد للمفيد ج ۱ ص ۳۳، مناقب آل أبيطالب ج ۱ ص ۳۰۶، الروضه فى فضائل أمير المؤمنين ص ۷۰، بحار الأنوار ج ۳۸ ص ۲۲۲، الغدير ج ۲ ص ۲۷۹، شرح نهج البلاغه لابن أبى الحديد ج ۱۳ ص ۲۱۱، كنز العمال ج ۱۳ ص ۱۱۴، جامع البيان ج ۱۹ ص ۱۴۹، تفسير ابن كثير ج ۳ ص ۳۶۴، تاريخ مدينه دمشق ج ۴۲ ص ۴۹، تاريخ الطبرى ج ۲ ص ۶۳، الكامل فى التاريخ ۲ ص ۶۳، البدايه والنهايه ج ۳ ص ۵۳، كشف الغمّه ج ۱ ص ۶۳، السيره النبويه ج ۱ ص ۴۵۹، تقريب المعارف ص ۱۹۳. ۸۴ . لمّا نزلت: «وَ أَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»، انطلق نبى اللّه صلى الله عليه و آله إلى رضمهٍ من جبلٍ فعلى أعلاه حجراً، ثمّ نادى: يا بنى عبد مناف، إنّى

نذير، إنّما مثلی ومثلكم كمثل رجل رأى العدو فانطلق يريد أهله، فخشی أن يسبقوه، فجعل يهتف واصباحاه: مسند أحمد ج ۵ ص ۶۰، صحيح مسلم ج ۱ ص ۱۳۴، السنن الكبرى للنسائی ج ۶ ص ۲۴۳، المعجم الكبير ج ۵ ص ۲۷۲، تفسير ابن أبی حاتم ج ۹ ص ۲۸۲۶، تفسير ابن كثير ج ۳ ص ۳۶۳، الدرّ المنثور ج ۵ ص ۹۵، أُسد الغابه ج ۲ ص ۲۱۱، تهذيب الكمال ج ۹ ص ۴۱۱، تاريخ الإسلام ج ۱ ص ۱۴۴، سبل الهدى والرشاد ج ۲ ص ۳۲۳، السيره الحلبيه ج ۱ ص ۴۶۰؛ صعد رسول اللّه على الصفا فقال: يـا صباحاه! فـاجتمعت إليـه قريش، فقـالوا: مـا لـک؟ فقـال: أرأيتكـم أن أخـبرتكم أنّ العـدو مصـبحكم أو ممسيكم، مـا كنتم تصـدّقوننی؟ قالوا: بلى، قال: إنّی نـذير لكم بين يدی عذابٍ شديد: تفسـير الجلالين ص ۸۳۰، لباب النقول ص ۲۳۷، تفسير نور الثقلين ج ۵ ص ۶۹۸؛ صعد النبیّ الصفا ذات يوم فقال: ياصباحاه! فاجتمعت إليه قريش، قالوا: ما لک؟ قال: أرأيتكم لو أخبرتكم أنّ العدو يصبحكم أو يمسيكم، أما كنتم تصدّقونی: صحيح البخاری ج ۶ ص ۲۹، وراجع عمده القارئ ج ۱۹ ص ۱۳۱، تفسير ابن كثير ج ۳ ص ۵۵۱، الدرّ المنثور ج ۵ ص ۹۶، أُسد الغابه ج ۲ ص ۲۱۱؛ قال: يا معشر قريش، يا معشر العرب، أدعوكم إلى عبـاده اللّه وخلع الأنـداد والأصـنام، وأدعوكم إلى شـهاده لاـ إله إلاّ اللّه...: أعلام الورى ج۱ ص ۱۰۶، قصـص الأنبياء ص ۳۱۶، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۱۸۵. ۸۵ . كانت خديجه أوّل من آمن باللّه ورسوله، وصدّقت بما جاء من اللّه، ووازرته على أمره،

فخفّف اللّه بذلك عن رسول اللّه صلى الله عليه و آله، وكان لا يسمع شيئاً يكرهه من ردٍّ عليه وتكذيبٍ له فيحزنه ذلك، إلّا فرّج اللّه ذلك عن رسول اللّه صلى الله عليه و آله بها، إذا رجع إليها تثبّته وتخفّف عنه، وتهوّن عليه أمر الناس: كشف الغمّه ج ۲ ص ۱۳۳، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۱۰، أعيان الشيعه ج ۶ ص ۳۱۱، سبل الهدى والرشاد ج ۲ ص ۳۰۰. ۸۶ . ثمّ وضع يده فى أُذنه ثمّ نادى ثلاثاً بأعلى صوته: يا أيّها الناس، إنّى رسول اللّه. ثلاثاً، فرمقه الناس بأبصارهم، ورماه أبو جهل قبّحه اللّه بحجرٍ فشجّ بين عينيه، وتبعه المشركون بالحجاره، فهرب حتّى أتى الجبل...: بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۲۴۱. ۸۷ . فلمّا ولّى ناداه أبو طالب فقال: اقبل يا بن أخى! فأقبل عليه رسول اللّه صلى الله عليه و آله، فقال: اذهب يا بن أخى فقل ما أحببت، فواللّه لا أسلّمك لشىءٍ أبداً: شرح نهج البلاغه ج ۱۴ ص ۵۴، تاريخ الطبرى ج ۲ ص ۶۷، الكامل فى التاريخ ج ۲ ص ۶۴، تاريخ الإسلام للذهبى ج ۱ ص ۱۴۹، البدايه والنهايه ج ۳ ص ۶۳، إمتاع الأسماع ج ۴ ص ۳۸۷، أعيان الشيعه ج ۱ ص ۲۳۲، السيره النبويه لابن هشام ج ۱ ص ۱۷۲، عيون الأثر ج ۱ ص ۱۳۲، السيره النبويه لابن كثير ج ۱ ص ۴۷۴، السيره الحلبيه ج ۱ ص ۴۶۲. ۸۸ . إنّها نزلت فى العاص بن وائل السهمى، وذكر أنّه رأى رسول اللّه صلى الله عليه و آله يخرج من المسجد، فالتقيا عند باب بنى سهم، وتحدّثا وأُناس من صناديد قريش جلوس فى المسجد، فلمّا دخل العاص قالوا: من الذى كنت تحدّث معه؟ قال: ذاک الأبتر؛

وقد توفّی قبل ذلک عبد اللّه ابن رسول اللّه وهو من خدیجه، وکانوا یسمّون من لیس له ابن «أبتر»: تفسیر الثعلبی ج ۱۰ ص ۳۰۷، تفسیر البغوی ج ۴ ص ۵۳۴، أسباب نزول القرآن ص ۳۰۶، تفسیر معجم البیان ج ۱۹ ص ۴۵۹، بحار الأنوار ج ۱۷ ص ۲۰۳؛ فالقاسم أُمّه خدیجه بنت خویلد، وهو أکبر ولده، وبه یُکنّی... وعبد اللّه أیضاً أُمّه خدیجه، ویقال له الطیّب والطاهر ولد بعد النبوّه ومات صغیراً بمکّه، فقال العاص بن وائل: محمّد أبتر لا یعیش ذکره، فأنزل اللّه فیه: «إِنَّ شَانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ»: إمتاع الأسماع ج ۵ ص ۳۳۳؛ إنّه [العاص بن وائل]قال لقریش: سیموت هذا الأبتر غداً فینقطع ذکره؛ یعنی رسول اللّه صلی الله علیه و آله، لأنّه لم یکن له صلی الله علیه و آله ولد ذکر یعقب منه: شرح نهج البلاغه ج ۶ ص ۲۸۲؛ فکان أوّل من مات من ولده القاسم ثمّ عبد اللّه بمکّه، فقال العاص بن وائل السهمی: انقطع ولده فهو أبتر: الطبقات الکبری ج ۱ ص ۱۳۳، تاریخ مدینه دمشق ج ۳ ص ۱۲۵، أُسد الغابه ج ۴ ص ۱۸۸، الإصابه ج ۵ ص ۳۸۹، فتح القدیر ج ۵ ص ۵۰۴، بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۱۶۶؛ ثمّ عبد اللّه، وکان یقال له الطیّب ویقال له الطاهر ولد بعد النبوّه ومات صغیراً: مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۱۷، المعجم الکبیر ج ۲۲ ص ۳۹۷، البدایه والنهایه ج ۵ ص ۳۲۹، السیره النبویه لابن کثیر ج ۴ ص ۶۰۸. ۸۹. جاء جبرئیل ومیکائیل وإسرافیل بالبراق إلی رسول اللّه...: تفسیر القمّی ص ۳، التفسیر الأصفی ج ۱ ص ۶۷۰، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۶۷، تفسیر نور الثقلین ج

٣ ص ١٠٠، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣١٩. ٩٠ . قلت للإمام الكاظم عليه السلام: لأىّ علّه عرج اللّه بنبيّه إلى السماء ومنها إلى سدره المنتهى ومنها إلى حجب النور، وخاطبه وناجاه هناك ، واللّه لا يوصف بمكان؟ فقال عليه السلام: إنّ اللّه لا يوصف بمكان ولا يجرى عليه زمان ، ولكنّه عزّ وجلّ أراد أن يشرّف به ملائكته وسكّان سماواته ، ويكرمهم بمشاهدته، ويريه من عجائب عظمته ما يخبر به بعد هبوطه ، وليس ذلك على ما يقوله المشبّهون ، سبحان اللّه وتعالى عمّا يصفون: التوحيد للصدوق ص ١٧٥، علل الشرائع ج ١ ص ١٣٢، بحار الأنوار ج ٣ ص ٣١٥، ج ١٨ ص ٣٤٨، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٩٩، نور البراهين ج ١ ص ٤٣. ٩١ . فوافى أربعه آلاف وأربعمئه نبىّ وأربعه عشر نبيّاً...: بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣١٧؛ فجمع ما شاء اللّه من أنبيائه ببيت المقدس: الخرائج والجرائح ج ١ ص ٨٤؛ حشر اللّه الأوّلين والآخرين من النبيّين والمرسلين...: الكافى ج ٨ ص ١٢١، الاحتجاج ج ٢ ص ٦، تفسير القمّى ج ١ ص ٢٣٣؛ فأدخلنى المسجد فخرق بى الصفوف والمسجد غاصّ بأهله...: اليقين للسيّد ابن طاووس ص ٢٨٨، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٩١. ٩٢ . وتلقّتنى الملائكه حتّى دخلت السماء الدنيا ، فما لقينى ملك إلّا ضاحكاً مستبشراً...: بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٢١، التفسير الصافى ج ٣ ص ١٦٩. ٩٣ ليله أُسرى بى إلى السماء... فبينما أنا أدور فى قصورها وبساتينها ومقاصيرها ، إذ شممت رائحه طيّبه، فأعجبتنى تلك الرائحه، فقلت: يا حبيبى، ما هذه الرائحه التى غلبت على روائح الجنّه كلّها؟ فقال: يا محمّد ،

تفّاحه خلقها اللّه تبارک وتعالی بیـده منـذ ثلاثمئه ألف عام، ما نـدری ما یرید بها، فینما أنا کذلک إذ رأیت ملائکه معهم تلک التفّاحه، فقالوا: یا محمّد، ربّنا یقرئ علیک السلام وقد أتحفک بهذه التفّاحه...: مدینه المعاجز ج ۳ ص ۲۲۴. ۹۴ . إنّ رسول اللّه صلی الله علیه و آله قال لفاطمه: إنّ اللّه تعالی یغضب لغضـبکِ ویرضی لرضاکِ: المستدرک ج ۳ ص ۱۵۴، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۰۳، الآحـاد والمثانی ج ۵ ص ۳۶۳، المعجم الکـبیر ج ۱ ص ۱۰۸ و ج ۲۲ ص ۴۰۱، نظم درر السـمطین ص ۱۷۷، کنز العمال ج ۱۳ ص ۶۷۴، الکامل لابن عـدی ج ۲ ص ۳۵۱، تاریـخ مدینه دمشق ج ۳ ص ۱۵۶، أُسـد الغابه ج ۵ ص ۵۲۲، ذیل تاریـخ بغداد ج ۲ ص ۱۴۰، میزان الاعتـدال ج ۱ ص ۵۳۵، الإصـابه ج ۸ ص ۲۶۶، إمتاع الأسـماع ج ۴ ص ۱۹۶، سبل الهدی والرشاد ج ۱۱ ص ۴۴، ینابیع المودّه ج ۲ ص ۵۶، ۱۳۲، شرح الأخبار ج ۳ ص ۲۹، الاحتجاج ج ۲ ص ۱۰۳؛ یا فاطمه، إنّ اللّه لیغضب لغضـبکِ ویرضی لرضاکِ: الأمالی للصدوق ص ۴۶۷، روضه الواعظین ص ۱۴۹، الأمالی للطوسی ص ۴۲۷، مناقب آل أبیطالب ج ۳ ص ۱۰۶، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۰، ۲۲، ۴۴، ۵۳، کنز العمال ج ۱۲ ص ۱۱۱، تاریخ مدینه دمشق ج ۳ ص ۱۵۶، کشف الغمّه ج ۲ ص ۸۵. ۹۵ . کان النبی صـلی الله علیه و آله یکثر تقبیل فاطمه علیهاالسلام ، فعاتبته علی ذلک عائشه ، فقالت: یا رسول اللّه، إنّک لتکثر تقبیل فاطمه ! فقال لها: إنّه لمّا عُرج بی إلی السماء ، مرّ بی جبرئیل

على شجره طوبى ، فناولنى من ثمرها فأكلته ، فحوّل اللّه ذلك ماءً إلى ظهرى ، فلمّا أن هبطت إلى الأرض واقعت خديجه فحملت بفاطمه ، فما قبّلتها إلاّ وجدت رائحه شجره طوبى منها: تفسير العيّاشى ج ٢ ص ٢١٢، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٢؛ كان رسول اللّه صلى الله عليه و آله يكثر تقبيل فاطمه عليهاالسلام ، فأنكرت ذلك عائشه ، فقال رسول اللّه: يا عائشه ، إنّى لمّا أُسرى بى إلى السماء ، دخلت الجنّه ، فأدنانى جبرئيل من شجره طوبى ، وناولنى من ثمارها ، فأكلته ، فحوّل اللّه ذلك ماءً فى ظهرى ، فلمّا هبطت إلى الأرض واقعت خديجه فحملت بفاطمه ، فما قبّلتها قطّ إلاّ وجدت رائحه شجره طوبى منها: تفسير القمّى ج ١ ص ٣٦٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٠٢؛ أُسرى بى إلى السماء ، أدخلنى جبرئيل الجنّه فناولنى تفّاحه ، فأكلتها فصارت نطفه فى ظهرى ، فلمّا نزلت من السماء واقعت خديجه ، ففاطمه من تلك النطفه ، فكلّما اشتقت إلى تلك التفّاحه قبّلتها: ينابيع المودّه ج ٢ ص ١٣١، ذخائر العقبى ص ٣۶، تفسير مجمع البيان ج ۶ ص ٣٧؛ فأنا إذا اشتقت إلى الجنّه سمعت ريحها من فاطمه: الطرائف فى معرفه مذاهب الطوائف ص ١١١، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ۶۵؛ رسول اللّه صلى الله عليه و آله:... فأكلتها ليله أُسرى، فعلقت خديجه بفاطمه ، فكنت إذا اشتقت إلى رائحه الجنّه شممت رقبه فاطمه: المستدرك ج ٣ ص ١۵۶، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٩، الدرّ المنثور ج ۴ ص ١۵٣. ٩۶ . عن رسول اللّه صلى الله عليه و آله: إنّ جبرئيل أتانى ليله أُسرى بى ، فحين رجعت فقلت: يا جبرئيل، هل لك

من حاجه؟ فقال: حاجتی أن تقرأ علی خدیجه من اللّه ومنّی السلام . وحدّثنا عند ذلک أنّها قالت حین لقیها نبیّ اللّه علیه وآله السلام ، فقال لها الذی قال جبرئیل: قالت: إنّ اللّه هو السلام ، ومنه السلام ، وإلیه السلام ، وعلی جبرئیل السلام: تفسیر العیّاشی ج ۲ ص ۲۷۹، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۱۳۳، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۷. ۹۷ . فلم تزل خدیجه علی ذلک إلی أن حضرت ولادتها، فوجّهت إلی نساء قریش وبنی هاشم: أن تعالین لتلین منّی ما تلی النساء من النساء، فأرسلن إلیها: أنتِ عصیتنا، ولم تقبلی قولنا، وتزوّجتِ محمّداً یتیم أبی طالب فقیراً لا مال له، فلسنا نجیء ولا نلی من أمركِ شیئاً. فاغتمّت خدیجه لذلک، فبینا هی کذلک، إذ دخل علیها أربع نسوه سمر طوال، کأنّهنّ من نساء بنی هاشم، ففزعت منهن لمّا رأتهن، فقالت إحداهنّ: لا تحزنی یا خدیجه، فإنّا رسل ربّکِ إلیکِ، ونحن أخواتک، أنا ساره، وهذه آسیه بنت مزاحم، وهی رفیقتک فی الجنّه، وهذه مریم بنت عمران، وهذه کلثوم أُخت موسی بن عمران، بعثنا اللّه إلیکِ لنلی منکِ ما تلی النساء من النساء، فجلست واحده عن یمینها، وأُخری عن یسارها، والثالثه بین یدیها، والرابعه من خلفها...: الأمالی للصدوق ص ۶۹۱، روضه الواعظین ص ۱۴۳، دلائل الإمامه ص ۷۷، الخرائج والجرائح ج ۲ ص ۵۲۴، المحتضر ص ۵۷، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۸۰، ج ۴۳ ص ۳. ۹۸ . فوضعت فاطمه طاهره مطهّره، فلمّا سقطت إلی الأرض أشرق منها النور حتّی دخل بیوتات مکّه، ولم یبق فی شرق الأرض ولا غربها موضع إلّا أشرق فیه ذلک النور... قالت النسوه: خذیها

يا خديجه طاهره مطهّره زكيه ميمونه، بورك فيها وفى نسلها. فتناولتها فرحه مستبشره، وألقمتها ثديها، فدرّ عليها: نفس المصادر السابقه. ۹۹ . كان أهل الجاهليه يـدفنون البنات وهنّ أحياء، ويقال كان أصلها مع الغيره عليهنّ لما وقع لبعض العرب حيث سبى بنت آخر، فاستفرشـها، فأراد أبوها أن يفتديها منه، فخيّرها فاختارت الذى سباها، فحلف أبوها ليقتلنّ كلّ بنت تولد له، فتُبع على ذلك: فتح البارى ج ۷ ص ۱۱۰؛ وكانت عاده العرب أن يـدفنوا بناتهم إذا ولدت، تحرّزاً عن لحوق العار: عون المعبود ج ۶ ص ۱۵۲، وراجع البرهـان للزركشـى ج ۳ ص ۲۸۲، الوافى بالوفيـات ج ۹ ص ۱۴۴. ۱۰۰ . لمّـا رأت قريش ظهور الإسـلام وجلوس الملسـمين حول الكعبه، سـقط فى أيـديهم، فمشوا إلى أبى طـالب حتّى دخلوا عليه، فقالوا: أنت سـيّدنا وأفضـلنا فى أنفسـنا، وقد رأيت هذا الذى فعل هؤاء السـفهاء مع ابن أخيك من تركهم آلهتنا وطعنهم علينا وتسـفيههم أحلامنا. وجاؤا بعماره بن الوليد بن المغيره فقالوا: قد جئناك بفتى قريش جمالاً ونسباً ونهادةً وشعيراً، ندفعه إليك فيكون لك نصره وميراثه، وتدفع إلينا ابن أخيك فنقتله! فإنّ ذلك أجمع للعشـيره وأفضل فى عواقب الأُمور مغبةً. قال أبو طالب: واللّه ما أنصـفتمونى، تعطوننى ابنكم أغذوه لكم، وأعطيكم ابن أخى تقتلونه؟!...: الطبقات الكبرى ج ۱ ص ۲۰۲، تاريخ الطبرى ج ۲ ص ۶۷، وراجع الكامل فى التاريخ ج ۲ ص ۶۵، تاريخ الإسلام ج ۱ ص ۱۵۲، سيره ابن إسحاق د ۲ ص ۱۳۳، السيره النبويه لابن هشام ج ۱ ص ۱۷۲، الدرّ النظيم ص ۲۰۶، عيون الأثر ج ۱ ص ۱۳۳، سبل الهدى والرشاد ج ۲ ص ۳۲۷، السيره الحلبيه ج ۱

ص ۴۶۳، مناقب آل أبی طالب ج ۱ ص ۵۵، بحار الأنوار ج ۳۵ ص ۸۹. ۱۰۱ . فأمّا رسول اللّه صلی الله علیه و آله فمنعه اللّه بعمّه أبی طالب... وأمّا سائرهم فأخذهم المشرکون فألبسوهم أدراع الحدید وصهروهم فی الشمس: مسند أحمد ج ۱ ص ۴۰۴، سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۳، المستدرک للحاکم ج ۳ ص ۲۸۴، السنن الکبری ج ۸ ص ۲۰۹، فتح الباری ج ۷ ص ۱۲۶، المصنّف لابن أبی شیبه ج ۷ ص ۵۳۷، صحیح ابن حبّان ج ۱۵ ص ۵۵۸، الاستیعاب ج ۱ ص ۱۷۹، الدرر لابن عبد البرّ ص ۴۱، تخریج الأحادیث والآثار ج ۲ ص ۲۴۶، کنز العمّال ج ۱۳ ص ۳۰۸، الدرّ المنثور ج ۵ ص ۱۴۱، فتح القدیر ج ۴ ص ۱۹۵، تاریخ مدینه دمشق ج ۱۰ ص ۴۲۹، تهذیب الکمال ج ۲۱ ص ۲۲۱، تاریخ الإسلام للذهبی ج ۱ ص ۲۱۷، البدایه والنهایه ج ۳ ص ۳۹، السیره النبویه لابن کثیر ج ۱ ص ۴۳۶؛ إن کانوا لیضربون أحدهم ویجیعونه ویعطّشونه حتّی ما یقدر أن یستوی جالساً من شدّه الضرّ الذی به: السنن الکبری ج ۸ ص ۲۰۹، فتح الباری ج ۷ ص ۱۲۶، أُسد الغابه ج ۴ ص ۴۴، السیره النبویه لابن کثیر ج ۱ ص ۴۹۵، سبل الهدی والرشاد ج ۲ ص ۳۵۷. ۱۰۲ . کان یعذّب بلالا بمکّه عذاباً شدیداً لأجل إسلامه، وکان یخرجه إلی الرمضاء إذا حمیت فیضجعه علی ظهره، ثمّ یأخذ الصخره العظیمه فیضعها علی صدره ویقول: لا تزال هکذا حتّی تفارق دین محمّد، فیقول: أحد أحد: عمده القارئ ج ۱۲ ص ۱۲۹ وراجع شرح نهج البلاغه ج ۱۴ ص ۱۳۸، سیر

أعلام النبلاء ج ۱ ص ۳۵۲، تاريخ الطبرى ج ۲ ص ۱۵۳؛ وكـان أَميّه بن خلف يخرجه إذا حميت الظهيره فيطرحه على ظهره فى بطحاء مكّه، ثمّ يأمر بالصـخره العظيمه فتوضع على صـدره، ثمّ يقول له: لا واللّه لا تزال هكـذا حتّى تموت، أو تكفر بمحمّـدص وتعبـد اللّات والعزّى، فيقول: أحـد أحد: البدايه والنهايه ج ۳ ص ۷۴، الكامل فى التاريـخ ج ۲ ص ۶۶، أعيان الشـيعه ج ۳ ص ۶۰۵، السـيره النبويه لابن هشام ج ۱ ص ۲۱۰، السيره النبويه لابن كثير ج ۱ ص ۴۹۲، سبل الهدى والرشاد ج ۲ ص ۳۵۷، السيره الحلبيه ج ۱ ص ۴۷۹. ۱۰۳ . فأعطوه [بلال] الولدان، وأخذوا يطوفون به شـعاب مكّه وهو يقول: أحد أحد: مسند أحمد ج ۱ ص ۴۰۴، سـنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۳، المستدرك للحاكم ج ۳ ص ۲۸۴، السنن الكبرى للبيهقى ج ۸ ص ۲۰۹، المصنّف لابن أبى شيبه ج ۷ ص ۵۳۷، صـحيح ابن حبّان ج ۱۵ ص ۵۵۹، الاستيعاب ج ۱ ص ۱۷۹، تخريـج الأحاديث والآثار ج ۲ ص ۲۴۶، كنز العمّال ج ۱۳ ص ۳۰۸، الدرّ المنثور ج ۵ ص ۱۴۱، فتح القدير ج ۴ ص ۱۹۵، معرفه الثقات ج ۲ ص ۳۴۹، تهذيب الكمال ج ۲۱ ص ۲۲۱. ۱۰۴ . أوّل شهيد استشهد فى الإسلام سميّه أُمّ عمّار، طعنها أبو جهل فى قلبها بحربه فقتلها: الاستيعاب ج ۴ ص ۱۸۶۴، الطبقات الكبرى ج ۸ ص ۲۶۴، البدايه والنهايه ج ۳ ص ۷۶؛ كانت بنو مخزوم يخرجون بعمّار بن ياسـر وأبيه وأُمّه، وكانوا أهل بيت إسلام، إذا حميت الظهيره يعذّبونهم برمضاء مكّه: البدايه والنهايه ج ۳ ص

۷۶، السیره النبویه لابن هشام ج ۱ ص ۲۱۱، السیره النبویه لابن کثیر ج ۱ ص ۴۹۴. ۱۰۵ . ثمّ خرج جعفر بن أبی طالب وتتابع المسلمون إلیها، وکان جمیع من هاجر من المسلمین إلی الحبشه اثنین وثمانین رجلًا سوی النساء والصبیان، فلمّا علمت قریش بذلک وجّهها عمرو بن العاص وصاحبه عماره بن الولید بالهدایا إلی النجاشی وإلی بطارقته، لیردّوهم إلیهم...: تفسیر مجمع البیان ج ۳ ص ۴۰۰، تفسیر الثعلبی ج ۴ ص ۹۸، تفسیر البغوی ج ۲ ص ۵۷، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۴۱۲. ۱۰۶ . قال: کان الطفیل بن عمرو الدوسی رجلًا شریفاً شاعراً کثیر الضیافه، فقدم مکّه ورسول اللّه صلی الله علیه و آله بها، فمشی إلیه رجال من قریش فقالوا: یا طفیل، إنّک قدمت بلادنا وهذا الرجل الذی بین أظهرنا قد أعضل بنا... فلا تکلّمه ولا تسمع منه. قال الطفیل: فواللّه ما زالوا بی حتّی أجمعت أن أسمع منه شیئاً ولا أُکلّمه، فغدوت إلی المسجد وقد حشوت أُذنی کرسفاً یعنی قطناً فرقاً من أن یبلغنی شیء من قوله، حتّی کان یقال لی: ذو القطنتین. قال: فغدوت یوماً إلی المسجد، فإذا رسول اللّه صلی الله علیه و آله قائم یصلّی عند الکعبه، فقمت قریباً منه......: الطبقات الکبری ج ۴ ص ۲۳۸، تاریخ مدینه دمشق ج ۲۵ ص ۱۱، أُسد الغابه ج ۳ ص ۵۴، البدایه والنهایه ج ۳ ص ۱۲۳، إمتاع الأسماع ج ۴ ص ۳۵۸، السیره النبویه لابن هشام ج ۱ ص ۲۵۷، عیون الأثر ج ۱ ص ۱۸۵، السیره النبویه ج ۲ ص ۷۳، سبل الهدی والرشاد ج ۲ ص ۴۱۷. ۱۰۷ . فاجتمعت قریش علی أن یکتبوا بینهم وبین بنی هاشم صحیفه، یتعاقدون فیها

ألاّ يناكحوهم ولا يبايعونهم ولا يجالسوهم، فكتبوا وعلّقوها فى جوف الكعبه تأكيداً على أنفسهم: شرح نهج البلاغه ج ۱۴ ص ۵۸؛ وأرادت قريش قتل رسول اللّه صلى الله عليه و آله، وان يترك أبو طالب بينهم وبينه، فلم يفعل، فكتبوا صحيفه على أن يقاطعوا بنى هاشم وبنى المطّلب ومن أسلم معه، ولا يناكحوهم ولا يبايعونهم...: أُسد الغابه ج ۱ ص ۱۹؛ جعل الإسلام يفشو فى القبائل... اجتمعت قريش فائتمرت بينها أن يكتبوا بينهم كتاباً يتعاقدون فيه...: تاريخ الطبرى ج ۲ ص ۷۴؛ وكتبوا مكرهم أن لا يقبلوا من بنى هاشم أبداً صلحاً ولا- تأخذهم بهم رأفه حتّى يسلّموه للقتل: النزاع والتخاصم للمقريزى ص ۷۶، وراجع: روضه الواعظين ص ۵۳، الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۱۴۲، مناقب آل أبيطالب ج ۱ ص ۵۷، عمده الطالب ص ۲۱، حليه الأبرار ج ۱ ص ۷۲، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۱۲۰، الدرر لابن عبد البرّ ص ۵۲، أُسد الغابه ج ۱ ص۱۹، تاريخ الطبرى ج ۲ ص ۷۴، الكامل فى التاريخ ج ۳ ص ۸۷، تاريخ الإسلام للذهبى ج ۱ ص ۲۳۱، البدايه والنهايه ج ۳ ص ۱۰۵، تاريخ ابن خلدون ج ۲ ص ۹، السيره النبويه لابن هشام ج ۱ ص ۲۵۱، عيون الأثر ج ۱ ص ۱۶۵، السيره النبويه لابن كثير ج ۲ ص ۴۴. ۱۰۸ . كان أبو طالب يخاف أن يغتالوا رسول اللّه صلى الله عليه و آله ليلاً أو سرّاً: بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۱۹، سيره ابن إسحاق ج ۲ ص ۱۴۱، بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۱۹. ۱۰۹ . فلمّا بلغ ذلك أبا طالب جمع بنى هاشم ودخلوا الشعب، وكانوا أربعين رجلاً فحلف لهم أبو طالب بالكعبه والحرم والركن

والمقـام، إن شـاكت محمّـداً شوكه لأ ـثبنّ عليكم يا بنى هاشم. وحصّن الشعب، وكان يحرسه بالليل والنهار، فإذا جاء الليل يقوم بالسيف عليه، ورسول اللّه صلى الله عليه و آله مضطجع، ثمّ يقيمه ويضجعه فى موضعٍ آخر، فلا يزال الليل كلّه هكذا، ويوكل ولده وولد أخيه به يحرسونه بالنهار، فأصابهم الجهد: أعلام الورى ج ۱ ص ۱۲۵، قصص الأنبياء ص ۳۲۵، حليه الأبرار ج ۱ ص ۸۲. ۱۱۰ . وكان من دخل مكّه من العرب لا يجسر أن يبيع من بنى هاشم شيئاً، ومن باع منهم شيئاً انتهبوا ماله: قصص الأنبياء ص ۳۲۵.بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۱. ۱۱۱ . فأقام ومعه جمع بنى هاشم وبنى المطّلب فى الشعب ثلاث سنين... وأنفقت خديجه بنت خويلد مالها: تاريخ اليعقوبى ج ۲ ص ۳۱؛ وأنفقت مالها فى سبيل اللّه وعلى رسوله صلى الله عليه و آله: شرح الأخبار ج ۳ ص ۲۲؛ وكانت قريش إذا رحلت عيرها فى الرحلتين يعنى رحله الشتاء والصيف كانت طائفه من العير لخديجه، وكانت أكثر قريش مالاً، وكان صلى الله عليه و آله ينفق منه ما شاء: الأمالى للطوسى ص ۴۶۸؛ قال رسول اللّه: واللّه ما أبدلنى اللّه خيراً منها [من خديجه]، آمنت بى إذ كفر الناس، وصدّقتنى إذ كذّبتنى الناس، وواستنى فى مالها إذ حرمنى الناس: مسند أحمد ج ۶ ص ۱۱۸، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۲۴، فتح البارى ج ۷ ص ۱۰۳، الاستيعاب ج ۴ ص ۱۸۲۴، كنز العمال ج ۱۲ ص ۱۳۲، فيض القدير ج ۴ ص ۱۶۴، قاموس الرجال ج ۱۲ ص ۲۴۸، أُسد الغابه ج ۵ ص ۴۳۸، الإصابه ج ۸ ص ۱۰۳، الوافى بالوفيات ج ۱۳ ص ۱۸۲، أعيان الشيعه ج ۶ ص ۳۱۲، سبل الهدى

والرشاد ج ۹ ص ۳۸۶، ج ۱۱ ص ۱۵۸، السیره الحلبیه ج ۳ ص ۴۰۱، ینابیع المودّه ج ۲ ص ۵۱، ۳۳۰؛ واللّه لقد آمنت بی حین کفر بی الناس، وآوتنی حین طردنی الناس، وأعطتنی مالها فأنفقته فی سبیل اللّه: تاریخ بغداد ج ۱۲ ص ۱۳۵، کنز العمّال ج ۱۲ ص ۱۳۲؛ وکانت خدیجه لها مال کثیر، فأنفقته علی رسول اللّه صلی الله علیه و آله فی الشعب: أعلام الوری ج ۱ ص ۱۲۵، قصص الأنبیاء ص ۳۲۵، بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۱، أعیان الشیعه ج ۱ ص ۲۳۵. ۱۱۲ . یا خدیجه، لا تظنّی أنّ انقطاعی عنکِ هجره ولاـ قلی، ولکنّ ربّی عزّ وجلّ أمرنی بذلک لینفذ أمره، فلا تظنّی یا خدیجه إلاّ خیراً، فإنّ اللّه عزّ وجلّ لیباهی بکِ کرام ملائکته کلّ یوم مراراً: بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۷۸، الدرّ النظیم ص ۴۵۲. ۱۱۳ . أتی جبرئیل النبیّ وعنده خدیجه فقال: إنّ اللّه یقرئ خدیجه السلام، فقالت: إنّ اللّه هو السلام وعلیک السلام ورحمه اللّه وبرکاته: روضه الواعظین ص ۲۶۹، فضائل الصحابه للنسائی ص ۷۵، المستدرک للحاکم ج ۳ ص ۱۸۶، السنن الکبری ج ۵ ص ۹۴، المعجم الکبیر ج ۲۳ ص ۱۵، الاستیعاب ج ۴ ص ۱۸۲۱، قاموس الرجال ج ۱۲ ص ۲۴۹، ینابیع المودّه ج ۲ ص ۴۷؛ نزل جبرئیل علی رسول اللّه صلی الله علیه و آله بما أُرسل به، وجلس یحدّث رسول اللّه صلی الله علیه و آله، إذ مرّت خدیجه بنت خویلد، فقال جبرئیل: مَن هذه یا محمّد؟ قال: هذه صدّیقه أُمّتی، قال جبرئیل: معی إلیها رساله من الربّ تبارک وتعالی، یقرئها السلام ویبشّرها ببیتٍ فی الجنّه من قصبٍ بعید من اللهب، لا نصب فیه ولا صخب، قالت:

اللّه السـلام ومنه السـلام، والسـلام عليكما ورحمه اللّه وبركاته على رسول اللّه صـلى الله عليه و آله...: تاريـخ مدينه دمشق ج ٧٠ ص ١١٧، البدايه والنهايه ج ٢ ص ٧٤، قصص الأنبياء ج ٢ ص ٣٨٢؛ أتى جبرئيل النبى صلى الله عليه و آله فقال: هذه خديجه قد أتتك معها إناء مغطّى فيه إدام أو طعام أو شراب، فإذا هى أتتك فاقرأ عليها السلام من ربّها ومنّى السلام، وبشّرها ببيتٍ فى الجنّه من قصبٍ لا صـخب فيه ولا نصب: كشف الغمّه ج ٢ ص ١٣٠، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٧. ١١٤ . يصبح قريش فيسمعوا من الليل أصوات صبيـان بنى هـاشم الـذين فى الشـعب يتضاغون من الجوع، فإذا أصـبحوا جلسوا عنـد الكعبه فيسأل بعضـهم بعضاً، فيقول الرجـل لصـاحبه: كيف بات أهلك البارحه؟ فيقول: بخير، فيقول: لكنّ إخوانكم هؤاء الـذين فى الشـعب بات صبيانهم يتضاغون من الجوع: سـيره ابن إسحاق ج ٢ ص ١٤١، بحار الأنوار ج ١٩ ص ١٩. ١١٥ . وقـد كان أبو جهل بن هشام لقى حكيم بن حزام بن أسـد بن عبد العزّى معه غلام يحمل قمحاً يريد به عمّته خديجه بنت خويلد وهى عند رسول اللّه محاصـره فى الشـعب، فتعلّق به...: شـرح نهج البلاغه ج ١۴ ص ۵٩، تاريخ مدينه دمشق ج ١۵ ص ١٠۴، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٧۴، تاريخ الإسلام ج ١ ص ٢٢٣، البدايه والنهايه ج ٣ ص ١٠٩، سيره ابن إسحاق ج ٢ ص ١۴٢، عيون الأثر ج ١ ص ١۶٧، السيره النبويه لابن كثير ج ٢ ص ۵٠، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٣٧٨، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٣۴. ١١۶ . بعث اللّه على صحيفتهم القاطعه دابّه الأرض، فلحست جميع

ما فيها من قطيعه وظلم، وتركت «باسمک اللهمّ»، ونزل جبرئيل على رسول اللّه صلى الله عليه و آله فأخبره بذلک، فأخبر رسول اللّه أبا طالب، فقام أبو طالب ولبس ثيابه، ثمّ مشى حتّى دخل المسجد على قريش وهم مجتمعون فيه، فلمّا أبصروه قالوا: قد ضجر أبو طالب وجاء الآن ليسلّم ابن أخيه، فدنا منهم وسلّم عليهم، فقاموا إليه وعظّموه وقالوا: قد علمنا يا أبا طالب أنّک أردت مواصلتنا... قال: واللّه ما جئت لهذا، ولكنّ ابن أخى أخبرنى ولم يكذبنى أنّ اللّه تعالى أخبره أنّه بعث على صحيفتكم القاطعه دابّه الأرض فلحست جميع ما فيها... فابعثوا إلى صحيفتكم، فإن كان حقّاً فاتّقوا اللّه وارجعوا عمّا أنتم عليه من الظلم والجور وقطيعه الرحم، وإن كان باطلاً دفعته إليكم، فإن شئتم قتلتموه، وإن شئتم استحييتموه: سير أعلام النبلاء ج ۱ ص ۱۲۷، قصص الأنبياء ص ۳۲۶، حليه الأبرار ج ۱ ص ۸۵، بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۳. ۱۱۷ . أوحى اللّه عزّ وجلّ إليه أنّه قد بعث أرضه على الصحيفه المكتوبه بين قريش فى هجران النبىّ صلى الله عليه و آله وجميع بنى هاشم المختومه بأربعين خاتماً: كمال الدين ص ۷۸؛ فمكثوا ثلاث سنين، ثمّ بعث اللّه عزّ وجلّ الأرضه على الصحيفه فأكلتها: روضه الواعظين ص ۵۳؛ ثمّ إنّ اللّه برحمته أرسل على صحيفه قريش الأرضه...: السنن الكبرى للبيهقى ج ۶ ص ۳۶۶؛ فقال أبو طالب لكفّار قريش: إنّ ابن أخى أخبرنى ولم يكذبنى قطّ أنّ اللّه تعالى قد سلّط على صحيفتكم الأرضه فلحست ما كان فيها من جور وظلم: عمده القارئ ج ۹ ص ۲۳۰، وراجع معرفه السنن والآثار للبيهقى ج ۵ ص ۱۷۳، الدرر لابن عبد البرّ ص ۵۴، الطبقات الكبرى ج ۱

ص ۳۰۹، الكامل فى التاريخ ج ۲ ص ۹۰، البدايه والنهايه ج ۳ ص ۱۰۶، سيره ابن إسحاق ج ۶ ص ۱۴۲، عيون الأثر ج ۱ ص ۱۶۷، السيره النبويه لابن كثير ج ۲ ص ۴۴، سبل الهدى والرشاد ج ۲ ص ۳۸۱. ۱۱۸ . وذكر أنّ أبا طالب لمّا حضرته الوفاه، جمع إليه وجهاء قريش فأوصاهم، وكان من وصيّته:... وإنّى أوصيكم بمحمّد خيراً، فإنّه الأمين فى قريش... كونوا له ولاه ولحزبه حماه، واللّه لا يسلك أحد منكم سبيله إلّا رشد ولا يأخذ أحد بهداه إلّا سعد. وفى لفظٍ آخر: إنّه لمّا حضرته الوفاه دعا بنى عبد المطّلب فقال: لن تزالوا بخيرٍ ما سمعتم من محمّد وما تبعتم أمره، فأطيعوه ترشدوا: السيره الحلبيه ج ۲ ص ۵۰، سبل الهدى والرشاد ج ۲ ص ۴۲۹، أعيان الشيعه ج ۸ ص ۱۲۵. ۱۱۹ . ولمّا قُبض أبو طالب أتى على عليه السلام رسولَ اللّه صلى الله عليه و آله فأعلمه بموته، فقال له: امضِ يا علىّ فتولّ غسله وتكفينه وتحنيطه، فإذا رفعته على سريره فأعلمنى. ففعل، فلمّا رفعه على السرير اعترضه النبىّ وقال: وصلتك رحم، وجزيت خيراً يا عمّ، فلقد ربّيت وكفلت صغيراً، ووازرت ونصرت كبيراً. ثمّ أقبل على الناس وقال: أما واللّه لأشفعنّ لعمّى شفاعه يعجب أهل الثقلين: أعلام الورى ج ۱ ص ۲۸۲، بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۲۶۱، الغدير ج ۷ ص ۳۸۶؛ عن على عليه السلام: إنّ أبى حين حضره الموت شهده رسول اللّه، فأخبرنى عنه بشىء خير لى من الدنيا وما فيها: بحار الأنوار ج ۳۵ ص ۱۱۳؛ كان واللّه أبو طالب بن عبد مناف مؤمناً مسلماً، يكتم إيمانه مخافه على بنى بنى هاشم أن تنابذها قريش...: بحار

الأنوار ج ۳۵ ص ۱۱۴، وسائل الشیعه ج ۱۶ ص ۲۳۱، جامع أحادیث الشیعه ج ۱۴ ص ۵۸۳؛ لقد مات أبو طالب فی السادس والعشرین من شهر رجب: بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۲۴. ۱۲۰ . فلمّا مات أبو طالب نالت قریش من رسول اللّه صلی الله علیه و آله بغیها، وأصابته بعظیم من الأذی حتّی ترکته لقی: الأمالی للطوسی ص ۴۶۳، حلیه الأبرار ج ۱ ص ۱۴۰، بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۵۸، الغدیر ج ۷ ص ۳۷۶؛ لمّا مات أبو طالب عرض لرسول اللّه سفیه من سفهاء قریش فألقی علیه التراب، فرجع إلی بیته، فأتته امرأه من بناته تمسح عن وجهه التراب وتبکی، فجعل یقول: یا بنیه لا تبکین، فإنّ اللّه مانع أباک. ویقول ما بین ذلک: ما نالت منّی قریش شیئاً أکرهه حتّی مات أبو طالب: تاریخ مدینه دمشق ج ۶۶ ص ۳۳۸، تاریخ الإسلام للذهبی ج ۱ ص ۲۳۵، البدایه والنهایه ج ۳ ص ۱۶۴، وراجع کشف الغمّه ج ۲ ص ۲۹، السیره النبویه ج ۲ ص ۱۴۶، سبل الهدی والرشاد ج ۲ ص ۴۳۵، السیره الحلبیه ج ۲ ص ۵۰، فتح الباری ج ۷ ص ۱۴۸، تاریخ الطبری ج ۲ ص ۸۰، الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۹۱، إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۴۵، الدرّ النظیم ص ۲۱۸، عیون الأثر ج ۱ ص ۱۷۱. ۱۲۱ . وفی العاشر منه [من شهر رجب] سنه عشر من البعثه، وهی قبل الهجره بثلاث سنین، توفّیت أُمّ المؤمنین خدیجه: مسار الشیعه للمفید ص ۲۲، توفّیت [خدیجه] فی رمضان ودُفنت بالحجون: الطبقات الکبری ج ۸ ص ۱۸، أُسد الغابه ج ۵ ص ۴۳۹، سیر أعلام النبلاء ج ۲ ص

۱۱۱، الإصابه ج ۸ ص ۱۰۳، المنتخب من ذیل المذیل ص ۸۶، تاریخ الإسلام ج ۱ ص ۲۳۷، کشف الغمّه ج ۲ ص ۱۳۶، الفصول المهمّه ج ۱ ص ۶۷۶، سبل الهدی والرشاد ج ۲ ص ۴۳۴؛ کانت وفاه خدیجه وأبی طالب فی عامٍ واحد... وکان موتها فی رمضان: الإصابه ج ۸ ص ۱۰۳، ینابیع المودّه ج ۲ ص ۵۱؛ توفّیت خدیجه بنت خویلد فی شهر رمضانٍ قبل الهجره: الطبقات الکبری ج ۸ ص ۱۸، تاریخ مدینه دمشق ج ۳ ص ۱۹۴، تاریخ الیعقوبی ج ۲ ص ۳۵. ۱۲۲ . قال اللّه تبارک وتعالی: «النَّبِیُّ أَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ»: الأحزاب: ۶؛ أمّا عقوق الوالدین فقد أنزل اللّه عزّ وجلّ فی کتابه «النَّبِیُّ أَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ» فعقّوا رسول اللّه صلی الله علیه و آله فی ذرّیته، وعقّوا أُمّهم خدیجه فی ذرّیتها: الخصال ص ۳۶۴، علل الشرائع ج ۲ ص ۴۷۵، کتاب من لا یحضره الفقیه ج ۳ ص ۵۶۲، مناقب آل أبی طالب ج ۳ ص ۳۷۶، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۲۱۱، ج ۷۶ ص ۵، جامع أحادیث الشیعه ص ۳۵۸. ۱۲۳ . روی أنّ عجوزاً دخلت علی النبی صلی الله علیه و آله فألطفها، فلمّا خرجت سألته عائشه، فقال: إنّها کانت تأتینا فی زمن خدیجه، وإنّ حسن العهد من الإیمان. وعن علی علیه السلام قال: ذکر النبی صلی الله علیه و آله خدیجه یوماً وهو عند نسائه فبکی، فقالت عائشه: ما یبکیک علی عجوز حمراء من عجائز بنی أسد؟ فقال: صدّقتنی إذ کذّبتم، وآمنت بی إذ کفرتم، وولدت لی إذ عقمتم. قالت عائشه: فما زلت أتقرّب إلی رسول صلی الله علیه و آله بذکرها: کشف الغمّه ج ۲ ص ۱۳۰، بحار الأنوار ج ۱۶

ص ۸ ؛ إنّ رسول اللّه صلى الله عليه و آله كـان يكثر ذكر خـديجه، فقلت: لقـد أخلفك اللّه من عجوز من عجائز قريش حمراء الشدقين هلكت فى الدهر الأوّل، فتمعّر وجهه تمعّراً...: المستدرک ج ۴ ص ۲۸۶، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۲۴، صحيح ابن حبّان ج ۱۵ ص ۴۶۸، المعجم الكبير ج ۲۳ ص ۱۱، إمتاع الأسماع ج ۲ ص ۲۲۷. ۱۲۴ . اشتاقت الجنّه إلى أربعٍ من النساء: مريم بنت عمران، وآسيه بنت مزاحـم زوجه فرعـون، وهى زوجه النـبى فى الجنّه، وخـديجه بنت خويلـد زوجه النـبى فى الـدنيا والآـخره، وفـاطمه بنت محمّـد: كشف الغمّه ج ۲ ص ۹۴، بحـار الأنوار ج ۴۳ ص ۵۳؛ إنّه صـلى الله عليه و آلهـدخل على خـديجه وهى مريضه، فقـال لها: يا خـديجه... أشـعرت أنّ اللّه قـد أعلمنى أنّه سـيزوّجنى معكِ فى الجنّه...: السـيره الحلبيه ج ۲ ص ۴۱؛ دخل رسول اللّه صـلى الله عليه و آله على خديجه بنت خويلد وهى فى مرضـها الذى توفّيت فيه، فقال لها: بالكره منّى ما أرى منكِ يا خـديجه وقـد يجعـل اللّه فى الكره خيراً كثيراً، أمـا علمت أنّ اللّه زوّجنى معـكِ فى الجنّه...: مجمع الزوائـد ج ۹ ص ۲۱۹، بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۲۰، وراجع تاريخ مدينه دمشق ج ۷۰ ص ۱۱۸، البدايه والنهايه ج ۲ ص ۷۴، وراجع كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۱ ص ۱۳۹، بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۲۰، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۱۸، تفسير مجمع البيان ج ۱۰ ص ۶۵، التفسير الصافى ج ۵ ص ۱۹۹، تفسير نور الثقلين ج ۵ ص ۳۷۶، أُسد الغابه ج ۵ ص ۴۳۹، تاريخ اليعقوبى ج ۲ ص ۳۵، البدايه والنهايه ج ۲ ص ۷۴. ۱۲۵ .

فـاطمه بنت رسول اللّه صـلى الله عليه و آله، تُكنّى أَمّ أبيهـا، وتُعرف بالزهراء: تهـذيب التهـذيب ج ١٢ ص ٣٩١، وراجع تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٤٧، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٢، أُسد الغابه ج ٥ ص ٥٢٠، التعديل والترجيح ج ٣ ص ١۴٩٨، المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٣٩٧، مقاتل الطالبيين ص ٢٩، بحار الأنوار ج ۴٣ ص ١٩. --

----

١ ---------------------

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹